

مارکس و جامعه‌ی اشتراکی

نگارنده: جان بلمی فاستر

مندرج در مجله‌ی بررسی ماهانه (Monthly Review)، جلد ۷۷، شماره‌ی ۳، جولای-اگوست ۲۰۲۵

ترجمه: پویان کبیری

سپتامبر ۲۰۲۵



«در نهایت کمونیسم تنها چیزی است که در مورد اندیشه [کارل] مارکس مهم است»، این گفته‌ی آر. ان. برکی، نظریه‌پرداز سیاسی مجارستانی-بریتانیایی، در سال ۱۹۸۳ بود.^۱ اگرچه این سخن اغراق‌آمیز بود، اما نمی‌توان انکار کرد که برداشت گسترده‌ی مارکس از جامعه‌ی اشتراکی/کمونیسم، اساس کل نقد او از جامعه‌ی طبقاتی و چشم‌انداز او از آینده‌ی پایدار برای بشریت را تشکیل داده است. با این حال، به دلیل پیچیدگی رویکرد او به مسئله‌ی تولید اشتراکی در تاریخ و چالش‌های فلسفی، انسان‌شناختی و سیاسی-اقتصادی که این امر ایجاد کرد و تا به امروز نیز امتداد یافته است، تلاش‌های کمی برای پرداختن سیستماتیک به توسعه این جنبه از اندیشه مارکس، آن‌گونه که در طول زندگی‌اش پدیدار شد، صورت گرفته است. با این حال، رویکرد مارکس به جامعه اشتراکی نه تنها در درک اندیشه او به عنوان یک کل، بلکه در کمک به هدایت بشریت برای عبور از قفس آهنگین جامعه سرمایه‌داری نیز از اهمیت واقعی برخوردار است. او علاوه بر ارائه‌ی انسان‌شناسی فلسفی کمونیسم، به بررسی تاریخ و قوم‌شناسی شکل‌گیری‌های اجتماعی اشتراکی واقعی پرداخت. این امر منجر به تحقیقات مشخصی در مورد تولید و مبادله اشتراکی شد. همه این‌ها در برداشت او از کمونیسم آینده به عنوان جامعه‌ای از تولیدکنندگان همبسته نقش داشت.^۲

در زمان ما، تولید و مبادله اشتراکی و عناصری از یک دولت اشتراکی، با درجات مختلفی از موفقیت، در تعدادی از جوامع سوسیالیستی پس از انقلاب‌ها، به ویژه در اتحاد جماهیر شوروی، چین، کوبا، ونزوئلا و سایر نقاط جهان توسعه یافته‌اند. بنابراین، درک مارکس از تاریخ، فلسفه، انسان‌شناسی و اقتصاد سیاسی جامعه اشتراکی/جمعی، منبع مهمی از بینش و بصیرت، نه تنها در رابطه با گذشته، بلکه در رابطه با حال و آینده نیز هست.

هستی‌شناسی اجتماعی تولید اشتراکی

مارکس از نخستین سال‌های زندگی‌اش محصول دوران روشنگری رادیکال بود و از این نظر تحت تأثیر پدرش، هاینریش مارکس، و مربی و پدرزن آینده‌اش، لودویگ فون وستفالن، قرار داشت. به این، مواجهه‌ی عمیق او با فلسفه‌ی ایده‌آلیستی آلمان، که نمونه‌ی آن آثار گ. دلیو. اف. هگل بود، نیز اضافه شد. مارکس محقق برجسته‌ای در زمینه‌ی یونان باستان بود و مطالعات عمیقی درباره‌ی ارسطو، که او را بزرگترین فیلسوف یونانی می‌دانست، و اپیکور، متفکر ماتریالیست برجسته‌ی جهان هلنیستی، انجام داد. او پایان‌نامه‌ی دکترای خود را در مورد فلسفه‌ی طبیعت اپیکور در سال ۱۸۴۱ به پایان رساند و به عنوان یک ماتریالیست، خیلی زود درگیر ایده‌ی کمونیسم شد.^۳

مارکس کتاب «مالکیت چیست؟» اثر پیر-ژوزف پرودون را در اوایل سال ۱۸۴۲ خواند. با این حال، او به همراه دیگر متفکران رادیکال در آلمان در دهه ۱۸۴۰، ابتدا بحث‌هایی را در مورد جنبش‌های کمونیستی معاصر در فرانسه که در نتیجه‌ی گسترش این ایده‌ها به آلمان در کتاب «سوسیالیسم و کمونیسم در فرانسه امروزی» (۱۸۴۲) نوشته‌ی لورنز فون اشتاین، مقام رسمی پروس، و «سوسیالیسم و کمونیسم» (۱۸۴۳) نوشته‌ی موزس هس، که به شکل تفسیری انتقادی از فون اشتاین بود، مطرح کرد. هس در ژانویه ۱۸۴۲ از بنیانگذاران روزنامه لیبرال «راینیش زایتونگ» بود که مارکس در اکتبر ۱۸۴۲ سردبیر آن شد. یکی از اولین وظائف مارکس به‌عنوان سردبیر، پاسخ به اتهاماتی بود که به دلیل انتشار دو مقاله در مورد مسکن و اشکال کمونیستی حکومت و مطلبی در مورد پیروان شارل فوریه - که همگی توسط هس نوشته شده بودند - راینیش زایتونگ را یک روزنامه کمونیستی می‌دانستند. پاسخ مارکس از طرف روزنامه راینیش زایتونگ بسیار محتاطانه بود، نه از کمونیسم حمایت نمود و نه با آن مخالفت کرد، در عین حال روشن می‌کرد که «راینیش زایتونگ... نمی‌پذیرد که ایده‌های کمونیستی در شکل فعلی خود حتماً واقعیت نظری داشته باشند و بنابراین کمتر می‌تواند آرزوی تحقق عملی آن‌ها را داشته باشند.» مارکس در این‌جا برای اولین بار از فوریه، در کنار ویکتور پروسپر کنسیدرانت و پرودون، نام می‌برد و همچنین به ایده‌ی کمونیسم در جمهوری افلاطون اشاره می‌کند.^۴

برای اکثر متفکران آن زمان، مسئله‌ی کمونیسم صرفن مخالفت با مالکیت خصوصی بود و تنها از منظر فلسفی، آن‌هم وسیع‌تر از دیدگاه ایده‌آلیستی، مورد بحث قرار می‌گرفت. هس جامعه را منشأ گرفته از یک پیمان اجتماعی بین افراد می‌دانست - که با مفهوم اپیکوری شکل‌گیری یک قرارداد اجتماعی اولیه بین گروه‌های خویشاوندی که در پی شورش‌های اجتماعی و مرگ پادشاهان، شکست خورد و سپس در اشکال محدودتر و طبقاتی احیا گردید، و با مفهوم ارسطویی انسانیت به‌عنوان یک حیوان سیاسی/اجتماعی، متمایز بود.^۵ دیدگاه فردگرایانه سوسیالیسم اولیه‌ی فرانسه و آلمان در مورد مالکیت، تأثیر پرودون را منعکس می‌کرد، که به پیروی از ژان ژاک روسو، نتوانست بین مالکیت خصوصی و مالکیت به‌طور کلی تمایز قائل شود و مالکیت را صرفن به‌مثابه "سرقت" می‌دید.^۶ بنابراین، پرودون نتوانست مفهوم مالکیت را به‌عنوان اصل فعال آن در تصاحب از طبیعت درک کند. تحلیل او به‌طور ضمنی جهان‌شمولی مالکیت در جامعه بشری و به‌طور خاص‌تر، وجود مالکیت مشترک را، همان‌طور که در هگل و مارکس به تصویر کشیده شده است، انکار می‌کرد. با این حال، برای هگل، مالکیت، حتماً اگر به‌طور کلی از تصرف طبیعت ناشی شود، تنها به‌مثابه یک حق انتزاعی به‌عنوان مالکیت خصوصی وجود دارد. بنابراین، حق انتزاعی منجر به انحلال مالکیت مشترک می‌شود.^۷

در برابر این دیدگاه‌های بورژوائی غالب که در اندیشه‌ی سوسیالیستی نیز نفوذ کرده بود، دیدگاه خود مارکس هم تاریخی و هم ماتریالیستی بود. انسان‌ها از همان ابتدا حیوانات اجتماعی بودند. تولید، مبتنی بر تصاحب طبیعت برای اهداف انسانی، در اصل اشتراکی بود - و به صورت اشتراکی نگهداری می‌شد. تسلط کامل مالکیت خصوصی به‌عنوان تصاحب/تولید بیگانه‌شده، تنها در سرمایه‌داری به وجود آمد، آن‌هم پس از «هزاران سده» از تاریخ بشر.^۸ مارکس از همان ابتدا بر دانش گسترده‌ی خود از فلسفه و تاریخ یونان و روم باستان و همچنین بر آثار تاریخ اولیه‌ی ژرمن‌ها که توسط سزار در جنگ‌های گالی و تاسیتوس در کتاب ژرمانیا آشکار شده بود و مارکس آن را در سال ۱۸۳۷ ترجمه کرد، تکیه نمود.^۹ مارکس در سراسر زندگی‌اش هرچه شواهد تاریخی و انسان‌شناختی تازه درباره‌ی تولید، مبادله و مالکیت اشتراکی در دسترس قرار می‌گرفت را بررسی می‌کرد، و هم‌زمان به منطق درونی تولید اشتراکی از رهگذر مفاهیم فلسفی و اقتصادی می‌اندیشید. به‌عنوان دانشجوی دوران باستان کلاسیک، به احتمال زیاد با گزارش‌های کهن درباره‌ی اجتماعات خانوادگی در هند که کشت زمین در آن به‌طور مشترک انجام می‌گرفت - گزارش‌هایی که توسط نثارخوس، دریاسالار اسکندر مقدونی، ثبت شده و استرابو نقل کرده بود - آگاه بوده است.^{۱۰}

بقایای سیستم قدیمی مارک ژرمنیک مالکیت مشترک و تولید جمعی بر روی زمین، تا زمان حیات مارکس در منطقه‌ی اطراف تری‌یر، جایی که او بزرگ شد، ادامه داشت. پدرش، که یک وکیل بود، در جوانی در مورد پیامدهای این حقوق مالکیت جمعی با او بحث کرده بود.^{۱۱} نشانه‌هایی از حقوق عرفی بازمانده از اشتراکات دوران فئودالی، در سراسر آلمان اوایل قرن نوزدهم مشهود بود. در همان ماهی که مارکس در روزنامه‌ی راینیشه زایتونگ به مسئله‌ی کمونیسم پرداخت، نخستین مقاله‌ی سیاسی-اقتصادی خود را با عنوان «مباحثی در مورد قانون سرقت چوب» نوشت که در آن قوانین از حقوق عرفی دهقان راینی که تا دوران مدرن ادامه یافته بود، در رابطه با حذف چوب‌های خشک (همراه با برگ‌ها و توت‌های خشک) از جنگل‌ها، عملی که در آن زمان جرم‌انگاری شده بود، دفاع کرد. در این زمینه، او بررسی کرد که چگونه چنین حقوق عرفی به‌طور سیستماتیک توسط زمین‌داران با همکاری دولت مصادره می‌شود. او اعلام کرد: «ما فقط تعجب می‌کنیم که چرا مالک جنگل اجازه ندارد اجاق خود را با چوب دزدها گرم کند.»^{۱۲}

نقد مارکس از مالکیت خصوصی در دهه‌های ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ به برداشتی هستی‌شناختی از انسان‌ها وابسته بود که بر روابط اجتماعی و اشتراکی ناشی از تصرف طبیعت تأکید داشت. بخش عمده‌ای از دانش ملموس از تاریخ باستان در اروپا قبل از اواسط قرن نوزدهم، وابسته به منابع یونان و روم باستان بود. همان‌طور که اریک هابسبام در مقدمه‌ی کتاب «صورت‌بندی‌های اقتصادی پیشاسرمایه‌داری» مارکس (بخشی از گروندریسه، نوشته شده در سال‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸) نوشت، «نه آموزش کلاسیک [اروپایی] و نه مطالب موجود در آن زمان، دانش جدی از مصر و خاورمیانه باستان را ممکن نداشت.»^{۱۳} این امر در مورد هند، سیلان و جاوه نیز به درجات مختلف صادق بود، اگرچه در آنجا مارکس توانست به روایت‌های مشکوک مدیران استعماری بریتانیا و هلند تکیه کند. بررسی مختصر روابط مالکیت اشتراکی در زمان اینکاها در پرو که در کتاب «تاریخ فتح پرو» (۱۸۴۷) اثر ویلیام پرسکات آمده است، جایگاه مهمی در تحلیل مارکس در گروندریسه و سرمایه داشت. از قرن پانزدهم تا اواسط قرن شانزدهم، قبیله غالب در ساختار اجتماعی اینکا در پرو، اکوادور و بولیوی امروزی «به ۱۰۰ کمون خاندانی (ayllu) تقسیم شده بود که به تدریج به کمون‌های روستایی تبدیل شدند.»^{۱۴}

پیش از «انقلاب در زمان قوم‌شناسی» که از سال ۱۸۵۹ آغاز شد و به پیدایش مطالعات انسان‌شناسی مدرن انجامید، دانش تاریخی و انسان‌شناختی درباره‌ی تولید اشتراکی در جوامع اولیه‌ی خویشاوندی و خراج‌محور که در دسترس مارکس قرار داشت، محدود بود.^{۱۵} از این‌رو، شناخت تاریخی و انسان‌شناختی مارکس از تولید اشتراکی در سال‌های اولیه‌اش به‌شدت معطوف به جامعه‌ی طبقاتی یونان و روم باستان بود؛ جایی که اشکال پیشین تولید اشتراکی ردپای خود را بر جای گذاشته بودند. با این همه، او بر فهم عمیق هستی‌شناسانه‌ی خود از کار و تولید در جامعه تکیه داشت؛ امری که به او امکان داد تحلیلی ژرف ارائه دهد که حداقل در خطوط کلی تا امروز نیز همچنان معتبر است.

زیربنای کل تحلیل مارکس، هستی‌شناسی ماتریالیستی او از کار و تولید انسانی بود که برای اولین بار در دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ او معرفی شد و این اساس برداشت ماتریالیستی او از تاریخ شد، همان‌طور که در سال‌های ۱۸۴۵-۱۸۴۶ در ایدئولوژی آلمانی، نوشته شده با فردریک انگلس، ارائه شد. در هستی‌شناسی اجتماعی مارکس، کار و تولید یک فرآیند اجتماعی بود که در آن افراد به عنوان موجودات اجتماعی شرکت می‌کردند. تاریخ بشر را می‌توان در «شیوه‌های تصاحب» در حال تغییر درک کرد.^{۱۶} تمام فرهنگ انسانی ریشه در واقعیت کار انسانی و تصاحب طبیعت و بنابراین در شکل‌گیری روابط مالکیت در جوامع داشت که در اصل جوامع خویشاوندی بودند. اولین شکل مالکیت که در ایدئولوژی آلمانی به تصویر کشیده شده است، مالکیت قبیله‌ای بود که با شکار و جمع‌آوری و اولین اشکال کشاورزی مرتبط بود. این شکل‌ها با «وحدت اولیه بین یک شکل خاص از جامعه (قبیله) و مالکیت مربوطه در طبیعت» مشخص می‌شدند. در اینجا تقسیم کار توسعه نیافته باقی ماند. جامعه مردسالار بود، در حالی که اولین اشکال تقسیم کار با توسعه «برده‌داری نهفته در خانواده» مرتبط بود. در این توصیف اولیه از جامعه قبیله‌ای در آثار مارکس، هنوز هیچ اشاره مستقیمی به تولید یا مالکیت اشتراکی نشده است.^{۱۷}

شایان ذکر است که در ایدئولوژی آلمانی هیچ اشاره‌ای به «کمونیسم ابتدائی [اولیه]» نشده است، اصطلاحی که نه مارکس و نه انگلس هرگز به جز در اشاره به «نظام اشتراکی آسیایی»، شکل اسلاوی تصرف زمین و تا حدودی ضعیف‌تر، پیش‌زمینه‌های مارک آلمانی از آن استفاده نکردند و در مورد جوامع شکار و گردآوری صدق نمی‌کرد. جوامع اخیر، اگرچه در سازماندهی خود اشتراکی بودند، اما نه به‌مثابه شیوه‌های تولید به معنای کامل، بلکه به‌عنوان جوامع قبیله‌ای-خویشاوندی در نظر گرفته می‌شدند. استفاده از اصطلاح «کمونیسم اولیه» برای توصیف جوامع شکار و گردآوری خوراک، به‌طور خاص، بعدها در بین‌الملل دوم و سوم رواج یافت.^{۱۸}

دومین شکل تاریخی مالکیت در ایدئولوژی آلمانی، «مالکیت اشتراکی و دولتی باستانی» است که «از اتحاد چندین قبیله در یک شهر، چه از راه توافق و چه از راه فتح، پدید آمد و هنوز هم با برده‌داری همراه بود.»^{۱۹} «مالکیت خصوصی زمین» در دوران باستان، همان‌طور که مارکس یعدن در «یادداشت‌های قوم‌شناسی» خود توضیح داد، «تا حدودی از جدایی حقوق فردی خویشاوندان یا قبایل از حقوق جمعی خانواده یا قبیله... تا حدودی از رشد و دگرگونی حاکمیت رئیس قبیله» ناشی شد. بنابراین، مالکیت خصوصی زمین در ابتدا توسط مالکیت اشتراکی زمین (ager publicus) ایجاد شد، اما به تدریج به ایجاد روابط طبقاتی منجر شد که نظم جمعی را تضعیف کرد.^{۲۰}

مفهوم «کمون و دولت باستانی» که روابط اجتماعی در دوران باستان را سامان می‌داد، با پولیس (شهر-دولت) به‌عنوان یک جامعه‌ی اشتراکی-سیاسی مرتبط بود که از دل روابط قبیله‌ای پیشین برخاست. همان‌طور که پاتریشیا اسپرینگبورگ در مقاله‌ی «مارکس، دموکراسی و پولیس باستانی» نوشت، پولیس «یک کمون شهری بود که در آن مالکیت خصوصی در کنار مالکیت اشتراکی وجود داشت.» به‌گفته‌ی اسپرینگبورگ، در برداشت مارکس، پولیس «شکل‌های قبیله‌ای و اشتراکی را همچنان در تعلیق نگه می‌داشت، در حالی که دولت را به‌عنوان پدیده‌ای تازه بنیان می‌نهاد.»^{۲۱}

اقتصاد و به‌طور معکوس دولت - چنان‌که هگل و مارکس و بعدها کارل پولانی استدلال کردند - هنوز از پولیس جدا و مستقل نشده بودند. از این‌رو، بیگانگی دولت از جامعه‌ی مدنی به معنای مدرن آن وجود نداشت و این امر امکان تداوم شکل‌های اشتراکی را در کنار تقسیمات طبقاتی فراهم می‌کرد.^{۲۲}

برای مارکس، برده‌داری اگرچه از بسیاری جهات بنیان مادی پولیس یونان در عصر طلایی را تشکیل می‌داد، تابع نظم اشتراکی حاکم بر روابط مالکیت بود که از روابط خویشاوندی پیشین ناشی می‌شد. رشد دارایی‌های قابل حمل و پول، به‌ویژه سکه، که در قرن هفتم پیش از میلاد در لیدیا آغاز شد، باعث تشدید تمایزات طبقاتی شد. این تحول در توضیح ریشه‌ها و گسترش برده‌داری کهن بسیار مهم بود، در عین حال به انحلال نهایی نظم اشتراکی باستانی یونان و روم نیز کمک کرد.^{۲۳}

در واقع، گرچه مارکس بر نقش برده‌داری در دوران باستان تأکید فراوان داشت، اما او هرگز جامعه‌ی باستانی را به‌عنوان یک «شیوه‌ی تولید برده‌داری» واقعی توصیف نکرد؛ اصطلاحی که بعدها در نظریه‌ی مارکسیستی رایج شد. بدین‌ترتیب، در کتاب «گذار از دوران باستان به فنودالیزم» اثر پری اندرسون، می‌خوانیم که «نوآوری تعیین‌کننده» در جهان یونانی-رومی باستان «مقیاس عظیم برده‌داری کهن» یا همان «شیوه‌ی تولید برده‌داری» بوده است.^{۲۴}

در مقابل، مارکس تولید برده در دوران باستان را ویژگی ثانویه‌ای از شکل اشتراکی و دولتی می‌دید که با رشد پول و تجارت پیوند داشت. در بنیان خود، پولیس (شهر-دولت) از همان آغاز در روابط قبیله‌ای یا خویشاوندی ریشه داشت؛ مانند فراتری یونانی، که با رشد مالکیت خصوصی، تقسیمات طبقاتی میان اشراف و دِموس (در مورد آتن) از دل آن سر برآورد. برده‌داری نزد مارکس بیش‌تر به‌صورت افزوده‌ای بر این ساختار تلقی می‌شد. با این حال، این امر مانع از آن نشد که او در گروندریسه، با در نظر داشتن دوران طلایی آتن پریکلس و روم آگوستوس، به روشنی تأکید کند که از لحاظ اقتصادی «کار اجباری مستقیم، اساس جهان باستان است؛ جامعه بر این پایه استوار است.»^{۲۵}

انتقادهای مداوم از کسب نامحدود ثروت، که در فلسفه‌ی یونانی از ارسطو تا اپیکور جایگاه برجسته‌ای داشت، نزد مارکس (و نیز در نظر پژوهشگران کلاسیک تا زمان ما) نتیجه‌ی دگرگونی‌های اجتماعی دانسته می‌شد که عمدتاً به نخستین نشانه‌های اقتصاد پولی بازمی‌گشت؛ به‌ویژه در شکاف‌های درونی و در میان ملل بازرگان که راه را برای جستجوی سیستماتیک ثروت به‌خاطر خود ثروت گشود و روابط اجتماعی پیشین را بی‌ثبات ساخت. ۲۶ همان‌گونه که مارکس نوشت: «تمامی اشکال پیشین جامعه - یا همان نیروهای تولید اجتماعی - در برابر رشد ثروت از هم پاشیدند. از این‌رو، آن متفکرانی که در دوران باستان از آگاهی برخوردار بودند، ثروت را بی‌درنگ به‌منزله‌ی انحلال جامعه محکوم کردند.» ۲۷

اقتصاد سیاسی جامعه‌ی اشتراکی

مارکس و انگلس نوشتند: «تمام رساله‌های اقتصاد سیاسی، مالکیت خصوصی را بدیهی می‌دانند.» ۲۸ مارکس در مخالفت با این و همسو با هگل، تأکید نمود که «تمام تولید، تصاحب طبیعت از سوی یک فرد در درون و از طریق یک شکل خاص از جامعه است. به این معنا، گفتن این‌که مالکیت (تصاحب) پیش‌شرط تولید است، نوعی تکرار مکررات است»، در حالی که ادعای این‌که تولید با مالکیت خصوصی یکسان است، انکار بخش عمده‌ای از تاریخ بشر است. تولید و مالکیت اشتراکی «اقتصاد طبیعی» جامعه را تشکیل می‌دادند که در سطح پایینی از توسعه‌ی نیروهای مولده غالب بود. مالکیت خصوصی با جامعه‌ی طبقاتی و تقسیم کار پدیدار شد و تنها در روابط تولید سرمایه‌داری به شکل مالکیت غالب تبدیل شد. ۲۹

مارکس در گروندریسه نوشت: «مالکیت در اصل - در شکل آسیایی، اسلاوی، کلاسیک باستانی و ژرمنی خود - به معنای رابطه‌ی کارگر (تولیدکننده یا خودبازتولیدکننده) تابع شرایط تولید یا بازتولید خود به‌مثابه متعلق به خود است.» منظور او از شکل «آسیایی» در این‌جا عمدتاً جوامع روستایی در هند و جاوه بود؛ منظور از شکل «اسلاوی»، میر روسی یا کمون دهقانی بود که هنوز در قرن نوزدهم پابرجا بود؛ منظور از شکل «کلاسیک باستانی»، روابط اشتراکی بود که هنوز در شهر یونانی مشهود بود؛ و منظور از شکل ژرمنی، سنت قدیمی مارک بود که در آن کمون در قبایل ژرمنی منعکس می‌شد که به صورت دوره‌ای و به صورت جمعی «دور هم جمع می‌شدند»، در حالی که «با هم بودند» ۳۰. مارکس همچنین به مالکیت اشتراکی آن‌طور که در سلت‌ها مشهود بود، اشاره کرد. تاسیتوس در کتاب «ژرمانیا» در مورد قبایل ژرمنی نوشت: «زمین‌هایی که به تعداد خودشان هستند، به نوبه‌ی خود توسط تمام کشاورزان برای کشت اختصاص داده می‌شوند. سپس آن‌ها را بر اساس رتبه بین خود تقسیم می‌کنند. این تقسیم‌بندی با وجود قطعات وسیع زمین قابل کشت موجود، آسان می‌شود. زمین‌های شخم‌خورده سالانه تغییر می‌کنند و هنوز هم به اندازه کافی برای ذخیره وجود دارد.» ۳۱ این امر پذیرفته شده بود که در بسیاری از جوامع اشتراکی، «فرد هیچ دارایی متمایزی از کمون ندارد، بلکه صرفن مالک آن»، تحت اصول حق انتفاع اشتراکی است. بخشی از کار مازاد همواره برای بازتولید به «جامعه‌ی بالاتر» می‌رود. ۳۲ در چنین شرایطی، «عضویت در کمون همچنان پیش‌فرض تصاحب زمین و خاک است، اما به‌عنوان عضوی از کمون، فرد مالک خصوصی» یک «قطعه زمین خاص» است. ۳۳

مارکس هم در گروندریسه و هم در سرمایه، تأکید زیادی بر روابط اشتراکی پرو در دوران اینکاها داشت. برپایه‌ی اثر پرسکات، مارکس خاطرنشان کرد که در جامعه‌ی اینکا، فرد «هیچ قدرتی برای واگذاری یا افزودن به دارایی‌های خود» در رابطه با زمین نداشت، که به صورت اشتراکی نگهداری و هر سال توزیع مجدد می‌شد. او در سرمایه، پرو در دوران اینکاها را دارای «اقتصاد طبیعی» یا اقتصاد غیرکالایی و «کمونیسم مصنوعی توسعه‌یافته پرویی‌ها» نامید. آنچه مارکس را در رابطه با پرو مجذوب خود می‌کرد این بود که «جامعه‌ای بود که در آن بالاترین اشکال اقتصاد، مانند همکاری، تقسیم کار توسعه‌یافته و غیره» «حتی با وجود اینکه هیچ نوع پولی وجود نداشت» و «اشتراک کار» وجود داشت. در برخی دیگر از صورت‌بندی‌های اجتماعی، مانند جوامع اسلاوی، مارکس تأکید کرد که اگرچه مبادله‌ی پولی در روابط

خارجی رخ می‌داد، اما «در مرکز جامعه‌ی اشتراکی به عنوان عنصر تشکیل‌دهنده‌ی اصلی» نبود. حتا در امپراتوری روم در اوج توسعه‌ی آن، «سیستم پولی» فقط در ارتش تسلط داشت.^{۳۴}

مارکس «سیستم اشتراکی آسیایی» را که در قالب جوامع روستایی هنوز موجود نشان داده می‌شد، یکی از نمونه‌های اصلی «وحدت اولیه» بین کارگران و شرایط طبیعی تولید می‌دانست. او اصرار داشت که «مجموعه‌ای کامل از الگوهای متنوع (هرچند گاهی اوقات فقط بقایایی از آن باقی مانده است) [از «مالکیت اشتراکی اولیه»] در هند وجود داشته است، جایی که «کار اشتراکی» را می‌توان در «شکل خودجوش تکامل‌یافته‌اش» مشاهده کرد. در واقع، «مطالعه‌ی دقیق اشکال آسیایی، به ویژه هندی، مالکیت اشتراکی نشان می‌دهد که تجزیه اشکال مختلف مالکیت اشتراکی اولیه، منجر به اشکال متنوعی از مالکیت می‌شود. به عنوان مثال، نمونه‌های اولیه‌ی مالکیت خصوصی رومی و آلمانی را می‌توان در اشکال خاصی از مالکیت اشتراکی هند ردیابی کرد.» شکل آسیایی مالکیت در جوامع روستایی، شکلی (از لحاظ نظری) مقدم بر شیوه‌ی یونان و روم باستان بود.^{۳۵} همان‌طور که هابس‌بام در تحلیل **مارکس** از صورت‌بندی‌های اقتصادی پیشاسرمایه‌داری خاطرنشان کرد: «اشکال شرقی [آسیایی] (و اسلاوی) از نظر تاریخی به خاستگاه‌های انسان نزدیک‌ترند، زیرا آن‌ها جامعه‌ی بدوی (روستایی) کارآمد را در دل روبنای اجتماعی پیچیده‌تر حفظ می‌کنند و دارای یک نظام طبقاتی به اندازه‌ی کافی توسعه‌یافته نیستند.»^{۳۶}

اغلب گفته می‌شود که **مارکس** و **انگلس** تأکید زیادی بر ایده‌ی «شیوه تولید آسیایی» داشتند، که معمولن بیش‌تر بر پایه‌ی برداشت **کارل ویتفولگ** است تا خود **مارکس**، به عنوان جامعه‌ای توصیف می‌شود که در آن نیاز به پروژه‌های بزرگ آبیاری و لذا کار جمعی گسترده، منجر به رشد یک دولت متمرکز و استبدادی یا بزرگ شدن بیش از حد دولت می‌شود. با این حال، در آثار **مارکس** پایه و اساس کمی برای این امر وجود دارد. اگرچه **مارکس** مفهوم شیوه‌ی تولید آسیایی را در مقدمه‌ی کتاب «مقدمه‌ای بر اقتصاد سیاسی» در سال ۱۸۵۹ به کار بُرد، اما تقریباً هرگز از این اصطلاح استفاده نکرد و در نهایت آن را به کلی کنار گذاشت. علاوه بر این، در حالی که **مارکس** گاهی به یک دولت استبدادی که پروژه‌های بزرگ آبیاری را مدیریت می‌کرد اشاره می‌کرد، تحلیل او عموماً متوجه خود جوامع روستایی بود که آن‌ها را به مثابه گروه‌های خودکفا می‌دید که مالکیت، تولید و مبادله‌ی اشتراکی را هم در کشاورزی و هم در صنایع کوچک (تولید صنایع دستی) نشان می‌دادند.^{۳۷} این جوامع روستایی هندی، که او صریحاً آن‌ها را با «کمونیسم اولیه» یکی می‌دانست، سرسختی و پایداری از خود نشان می‌دادند که به قدمتی حتا بزرگتر از «کمون و دولت باستانی» یونان و روم اشاره داشت. علاوه بر این، برخلاف یونان و روم باستان، برده‌داری در بنیان اقتصادی جامعه‌ی آسیایی قرار نداشت.^{۳۸} اگرچه چنین جوامعی اغلب شکل خراج‌گذاری استبدادی به خود می‌گرفتند، اما این امر از نظر **مارکس** ماهیت اشتراکی مالکیت/تولید در خود جوامع روستایی را نفی نمی‌کرد. با این وجود، استبداد از بالا، همراه با استعمار، اغلب منجر به رکود آن‌ها از نظر بازتولید ساده صرف می‌شد.^{۳۹}

مارکس در گروندریسه خاطرنشان کرد که ماهیت اقتصادی تولید و مبادله اشتراکی در توجه آن به نیازهای جمعی انسان و توسعه فرد اجتماعی نهفته است. «خصلت اشتراکی تولید، محصول را از همان ابتدا به یک محصول اشتراکی و عمومی تبدیل می‌کند» که توسط مبادله کالا میانجی‌گری نمی‌شود. «مبادله‌ای که در ابتدا در تولید صورت می‌گیرد... نه مبادله‌ی ارزش‌های مبادله‌ای، بلکه مبادله‌ی فعالیت‌ها» و ارزش‌های مصرفی خواهد بود. چنین تولید/مبادله اشتراکی «توسط نیازهای اشتراکی و اهداف اشتراکی تعیین می‌شود [و] از همان ابتدا شامل مشارکت فرد در دنیای اشتراکی محصولات خواهد بود.» تولید اشتراکی، ذاتن توسط بازار پس از وقوع تعیین نمی‌شود و به سرمایه اجازه نمی‌دهد تا واسطه‌ی همه‌ی روابط تولیدی باشد، بلکه بر اساس اصول اشتراکی پیشین تعیین می‌شود که از طریق آن‌ها، از ابتدا، خصلت اجتماعی تولید پیش‌فرض گرفته شده است.^{۴۰} به این معنا، او استدلال کرد که تولید بر اساس مالکیت اشتراکی، در یک زمینه‌ی مدرن، باید «مطابق با یک برنامه‌ی اجتماعی مشخص» انجام شود، برنامه‌ای که «نسبت صحیح بین کارکردهای مختلف کار و نیازهای مختلف انجمن‌های» کارگران را حفظ کند.^{۴۱}

در جامعه سرمایه‌داری، به گفته‌ی مارکس، «زمان همه چیز است و انسان هیچ؛ او حداکثر لاشه‌ای از زمان است. کیفیت دیگر اهمیتی ندارد. تنها کمیت همه چیز را تعیین می‌کند.»^{۴۲} در مقابل، آن‌جا که سخن از تولید اشتراکی است، زمان کار به‌عنوان کمیتی ناب همچنان اهمیت دارد، اما حرف آخر را نمی‌زند:

«تعیین زمان همچنان اساسی باقی می‌ماند. هرچه جامعه برای تولیدِ گندم، دام و غیره به زمان کم‌تری نیاز داشته باشد، به همان اندازه زمان بیش‌تری برای سایر تولیدات، چه مادی و چه معنوی، به دست می‌آورد. درست همانند یک فرد، گوناگونی رشد، بهره‌مندی و فعالیت جامعه به صرفه‌جویی در زمان بستگی دارد. اقتصادِ زمان، نهایتاً به این امر فروکاسته می‌شود. جامعه نیز باید زمانِ خود را به شیوه‌ای هدفمند توزیع کند تا تولیدی متناسب با نیازهای کلی‌اش حاصل شود... بنابراین، اقتصادِ زمان، همراه با توزیع برنامه‌ریزی‌شده‌ی زمانِ کار در میان شاخه‌های مختلف تولید، نخستین قانون اقتصادی بر مبنای تولید اشتراکی باقی می‌ماند. این قانون در آن‌جا حتا در درجه‌ای بالاتر عمل می‌نماید. با این حال، این امر اساسن متفاوت از سنجش ارزش‌های مبادله‌ای (کار یا محصولات) بر اساس زمان کار است. کار افراد در یک شاخه‌ی کاری یکسان و انواع مختلف کار، نه تنها از نظر کمی بلکه از نظر کیفی نیز با یکدیگر تفاوت دارند.»^{۴۳}

درست است که مارکس در سال ۱۸۶۸ به انگلس نوشت: «هیچ شکلی از جامعه نمی‌تواند مانع از آن شود که زمانِ کار در اختیار جامعه، تولید را به هر نحوی تنظیم کند. اما تا زمانی که این تنظیم از طریق کنترل مستقیم و آگاهانه‌ی جامعه بر زمان کارش صورت نگیرد - که فقط تحت مالکیت مشترک امکان‌پذیر است - و به جای آن از طریق تغییر قیمت کالاها انجام شود، نتیجه، هرج و مرج یا همان آنارشی جامعه‌ی طبقاتی سرمایه‌داری و ناکامی در برآورده کردن «سلسله مراتب... نیازها» خواهد بود. در اقتصاد کالایی تعمیم‌یافته‌ی سرمایه‌داری، ضروری‌ترین نیازهای انسانی و اجتماعی - از جمله رشد آزاد فرد - به جای این‌که اهداف اصلی تولید را تشکیل دهند، به موانعی برای انباشت تبدیل می‌شوند.»^{۴۴}

نیروی مولد در حال تکوینِ کار به‌مثابه همکاری که از طریق آن کارگران به اعضای یک «ارگانیزم کاری» تبدیل می‌شوند، قبل از سرمایه‌داری نیز وجود داشته است. همان‌طور که مارکس در سرمایه نوشت، «همکاری ساده» که به «ساختارهای عظیم» منجر شد، در آثار سترگ «آسیایی‌های باستان، مصری‌ها، اتروسکی‌ها» و چنان‌که در جای دیگری اشاره کرده بود، در آثار اینکاهای پرو مشهود است. تمدن‌های اولیه در آسیا «خود را در مالکیت مازادی یافتند که می‌توانستند آن را صرف آثار باشکوه یا سودمند کنند و در ساخت این بناها، تسلط آن‌ها بر دست‌ها و بازوهای تقریباً کل جمعیت غیرکشاورزی، بناهای شگفت‌انگیزی را ایجاد کرد که هنوز هم قدرت آن‌ها را نشان می‌دهد.»^{۴۵} چنین جوامع غیرکالایی متنوعی توانستند مازاد را به‌عنوان خراج از جمعیتی عمدتاً کشاورزی استخراج کنند. این امر با الگوی اقتصادهای طبیعی یا آنچه اکنون به‌طور گسترده شیوه‌ی تولید خراج‌پرداز یا خراج‌گزار نامیده می‌شود، مطابقت داشت، که شامل تمدن‌های پیشاسرمایه‌داری متعددی از دوران باستان تا فئودالیسم می‌شد، که اکثر آن‌ها روابط اشتراکی یا جمع‌گرایانه را در بنیان جامعه حفظ می‌کردند.^{۴۶} همان‌طور که سمیر امین خاطرنشان کرد، «شیوه‌ی خراج‌گزاری» از «شیوه‌های تولید اشتراکی» پیشین سر برآورد. این شیوه «به یک جامعه‌ی روستایی هنوز موجود، دستگاه اجتماعی و سیاسی برای استثمار این جامعه از طریق اخذ خراج اضافه می‌کند.» اگرچه این دستگاه در زمان‌ها و مکان‌های مختلف به‌طور قابل‌توجهی متفاوت بود، اما «گسترده‌ترین شکل جوامع پیشاسرمایه‌داری» را تشکیل می‌داد.^{۴۷}

از مشاعات/کمون‌های قرون وسطایی تا کمون پاریس ۱۸۷۱

تا اوایل دوران مدرن، روستاهای دهقانی در اروپا به حقوق عرفی در رابطه با زمین متکی بودند که اغلب با تولید کالایی خُرد همراه بود. از این رو، گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری در اروپا، مانند انگلستان که از قرن پانزدهم آغاز شد، وابسته به انحلال حقوق عرفی و محصور

کردن زمین‌های اشتراکی بود، فرایندی که قرن‌ها به طول انجامید و پرولتاریای مدرن را پدید آورد. مشاعات یا مالکیت اشتراکی، حتا در درون فنودالیسم و سایر اشکال تولید خراج‌پرداز، با حقوق جمعی بهره‌برداری پیوند داشت و معطوف به ارزش‌های مصرفی و اشکال غیرکالایی مبادله بود. در حالی که مالکیت خصوصی در یک اقتصاد کالایی تعمیم‌یافته قابل انتقال است، مالکیت اشتراکی در زمین این‌گونه نیست و ریشه در حقوق عرفی یک جامعه یا محل خاص دارد. همان‌طور که پیتر لینباو، تاریخ‌نگار اشاره می‌کند، «حقوق اشتراکی در یک بوم‌شناسی خاص در کشاورزی محلی آن نهفته است.»^{۴۸} در جامعه‌ی قرون وسطی، جوامع دهقانی از حقوق عرفی برای تصاحب زمین/طبیعت برخوردار بودند که محدودیت‌هایی را بر حقوق مربوط به اربابان فنودال بر زمین ایجاد می‌کرد. اغلب تصور می‌شود که زمین‌های اشتراکی قرون وسطی انگلستان صرفن بر اساس زمین‌های اشتراکی (جنگل‌ها، مرداب‌ها و مراتع کشت‌نشده که برای چرا و برای مواد و منابع طبیعی استفاده می‌شدند) بنا شده بودند، اما زمین‌های اشتراکی در این معنای محدود نمی‌توانستند از خود مزارع اشتراکی جدا شوند، مزارعی که مستقیم شهرها و روستاها را احاطه می‌کردند و معمولن از طریق شخم زدن جمعی در حال کشت و زرع بودند و نوارهای زمین به گونه‌ای توزیع می‌شدند که برابری روستائیان در دسترسی به حاصلخیزترین زمین‌ها تضمین شود.^{۴۹} مارکس در کتاب سرمایه و جاهای دیگر به‌طور گسترده در مورد محصور کردن زمین‌های اشتراکی به‌مثابه امری حیاتی برای توسعه‌ی سرمایه‌داری و ابزارهای وحشیانه‌ای که در سلب مالکیت اجباری آن‌ها استفاده می‌شود، نوشته است و از «آرامش خاطر رواقی‌ئی که اقتصاددان سیاسی با آن بی‌شرمانه‌ترین نقض «حقوق مقدس مالکیت» و فاحش‌ترین اعمال خشونت علیه افراد را، به محض این‌که این امور برای پایه‌گذاری شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ضروری باشند، می‌بیند» یاد می‌کند.^{۵۰}

اندیشه‌ی جامعه‌ی اشتراکی همواره با مسئله‌ی ساختار فرماندهی سیاسی جامعه و همچنین مالکیت/تولید پیوند خورده و موضوع حکمرانی کمونی را مطرح می‌نماید. در اواخر قرون وسطی، به‌ویژه در ایتالای شمالی و فلاندر، کمون‌های شهری یا شهرهای خودگردان پدید آمدند که بر اساس سوگندهای الزام‌آور میان شهروندان برابر (که عموماً ثروتمند بودند) در تقابل با مفاهیم فنودالی رتبه و رعیت ظهور کردند. کمون‌های شهری قرون وسطی حول اصناف ساخته شدند و بدین‌سان شکل الیگارش‌های صنفی بازرگانی را به خود گرفتند که زادگاه بورژوازی را تشکیل دادند. عصر فنودالی همچنین مفاهیم اتوپایی کمون‌های شهری را پدید آورد که از دل بورژوازی نوظهور برمی‌خاست.^{۵۱}

دولت شهر پاریس پس از فتح باستیل در ۱۷۸۹، «کمون پاریس» شناخته می‌شد. انقلابیون کارگری کمون پاریس ۱۸۷۱ نام خود را از همین کمون پاریس پیشین، برخاسته از انقلاب بورژوازی، وام گرفتند.^{۵۲} اما کمون پاریس ۱۸۷۱، که در جریان جنگ فرانسه و پروس پدید آمد، فاصله‌ی بسیاری از کمون‌های قرون وسطی و حتا کمون پاریس ۱۷۸۹ داشت. این کمون کوتاه‌عمر، بنا بر نظر مارکس، نه تأسیس یک قدرت دولتی جدید، بلکه نفی قدرت دولتی، و از این‌رو نفی رابطه‌ی دوگانه و بیگانه‌ی دولت و جامعه‌ی مدنی بود. این کمون، یک نظم اشتراکی واقعی شهری و انقلابی کارگری در قرن نوزدهم بود که پس از هفتاد و دو روز با کشتار کموناردها به دست دولت فرانسه پایان یافت.

برای مارکس، کمون پاریس نویدبخش یک ساختار فرماندهی سیاسی کمونی جدید بود که با وجود گسست از دولت سرمایه‌داری به‌مثابه‌ی قدرتی بر فراز جامعه، هرچند وظایفی مشابه آن را بر عهده داشت، اما همچنان متأثر از نظم بورژوازی برخاسته از آن بود. حق رأی همگانی مردان برقرار شد. قرار بود به مسئولان منتخب با نرخ‌هایی قابل مقایسه با دستمزد کارگران معمولی دستمزد پرداخت شود و در صورت عدم پیروی از دستورات موکلان‌شان، فورن قابل عزل باشند. کمون، مجازات مرگ، کار کودکان و خدمت سربازی اجباری را لغو کرد و در عین حال بدهی‌ها را نیز از بین برد. کارگران در قالب انجمن‌های تعاونی برای ادارتی کارخانه‌ها سازمان‌دهی شدند و برنامه‌هایی برای سازماندهی این تعاونی‌ها در یک اتحادیه‌ی بزرگ وجود داشت. اتحادیه‌ی زنان تأسیس شد و یک نظام آموزش همگانی سکولار ایجاد گردید.^{۵۳}

همان‌گونه که مارکس در جنگ داخلی در فرانسه (۱۸۷۱) نوشت:

«کمون قصد داشت مالکیت طبقاتی را که کار بسیاری را به ثروت عده‌ای محدود تبدیل می‌کند، براندازد. هدف آن سلب مالکیت از سلب مالکیت‌کنندگان بود. کمون می‌خواست با تبدیل ابزار تولید، زمین و سرمایه-که اکنون به‌طور عمده ابزار برده‌گی و استثمار کار هستند-به ابزارهای صرف کار آزاد و مشترک، مالکیت فردی را به حقیقت تبدیل نماید. اما این کمونیسم است، کمونیسمی «ناممکن»...! [در واقع،] اگر قرار باشد تولید تعاونی یک فریب و دام باقی‌ماند؛ اگر قرار است جایگزین سیستم سرمایه‌داری شود؛ اگر قرار است انجمن‌های تعاونی متحد، تولید ملی را بر اساس یک برنامه مشترک سازمان دهند، آن را به دست خود کنترل کنند و به هرج و مرج دائمی و تشنج‌های دوره‌ای که از ویژه‌گی‌های تولید سرمایه‌داری است، پایان دهند - چه چیز دیگری... جز کمونیسم، کمونیسم «ممکن» خواهد بود؟... این نخستین انقلابی بود که در آن طبقه‌ی کارگر به‌مثابه یگانه طبقه‌ی قادر به ابتکار اجتماعی به رسمیت شناخته شد... معیار اجتماعی بزرگ کمون، موجودیت کارگری آن بود. اقدامات ویژه‌ی آن چیزی جز گرایش به حکومت مردم توسط مردم نبود... معیار دیگر این [فرماسیون] طبقه‌ی [کارگر]، تسلیم همه‌ی کارگاه‌ها و کارخانه‌های تعطیل شده به انجمن‌های کارگری، با شرط جبران خسارت، صرف نظر از این‌که سرمایه‌داران مربوطه گریخته یا ترجیح داده بودند که کار را تعطیل کنند، بود.» ۵۴

برای مارکس، کمون پاریس، با تمام ضعف‌هایش، ثابت کرده بود که در یک جمهوری کارگری، همراه با لغو خود جامعه‌ی مدنی بورژوائی، دیگر نیازی به یک قدرت دولتی که بر فراز جامعه‌ی مدنی قرار گیرد، نیست. کمون پاریس یک کمون شهری بود که از پیش، جمهوری کارگری را به‌مثابه یک کل، مبتنی بر تولید جمعی تحت یک برنامه مشترک و حاکمیت اجتماعی دموکراتیک، ترسیم می‌کرد و بنابراین، نخستین مرحله در گذار به یک جامعه کمونیستی کامل‌تر به‌شمار می‌رفت. «قانون اساسی کمون می‌توانست تمام نیروهایی را که پیش از این توسط دولت انگلی جذب و تغذیه شده و حرکت آزاد جامعه را مسدود می‌کرد، دوباره به بدنه‌ی اجتماعی بازگرداند.» ۵۵

این دیدگاه کلی در مورد شکل‌گیری جامعه‌ی کمونی، که تجربه‌ی کمون پاریس آن را صیقل داده بود، در «نقد برنامه‌ی گوتا»، نوشته‌ی مارکس در سال ۱۸۷۵، منعکس شده است. برای مارکس، کمون پاریس ۱۸۷۱ نمایانگر شکل بلاخره کشف‌شده‌ی «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» بود که به اعتقاد او، قرار بود دیکتاتوری طبقاتی سرمایه را سرنگون سازد و نظمی نوین و دموکراتیک‌تر را در گذار به سوسیالیسم/کمونیسم ایجاد نماید. در کمونیسم کاملن توسعه‌یافته، همان‌طور که مارکس و انگلس ترسیم کرده بودند، هیچ هیولای قدرت دولتی که بر فراز جامعه ایستاده باشد، وجود نخواهد داشت. دولت به تدریج «زوال» خواهد یافت، زیرا ساختار فرماندهی سیاسی به عموم مردم منتقل می‌شود و با چیزی که انگلس آن را صرفن اجتماع/کمون می‌نامد، جایگزین می‌شود. ۵۶ همچنین جامعه مدنی به معنای بورژوائی آن وجود نخواهد داشت. اقتصاد بر اساس یک برنامه‌ی مشترک اداره خواهد شد که در آن تصمیمات عمدتن توسط تولیدکنندگان همبسته، و نه پس از آن توسط بازار، اتخاذ می‌شوند. کار خلاق، «ضرورت اصلی زندگی» خواهد بود، به‌گونه‌ای که «رشد آزاد هر کس» به مبنای «رشد آزاد همه» تبدیل می‌شود. ساختار کلی اقتصاد، ساختار یک «جامعه‌ی تعاونی مبتنی بر مالکیت مشترک ابزار تولید» خواهد بود و با اصل «از هر کس به اندازه‌ی توانایی‌اش، به هر کس به اندازه نیازش» اداره می‌شود. «در جامعه‌ی تعاونی مبتنی بر مالکیت مشترک ابزار تولید، تولیدکنندگان محصولات خود را مبادله نمی‌کنند... زیرا اکنون، برخلاف جامعه سرمایه‌داری، کار فردی دیگر به صورت غیرمستقیم وجود ندارد، بلکه مستقیم به عنوان بخشی از کل کار است.» در چنین جامعه‌ای، «ارضای جمعی نیازها، مانند مدارس، خدمات بهداشتی و غیره» به‌طور گسترده افزایش می‌یابد، همان‌طور که حوزه‌ی توسعه فرهنگی به‌طور کلی افزایش می‌یابد. «منابع زندگی»، یعنی زمین/طبیعت، به مالکیت مشترک همه‌گان در خواهد آمد تا به سود همه باشد. ۵۷ مارکس در کتاب سرمایه، در ترسیم خصلت کلی تولید، نوشت: «آزادی، در این حوزه [که توسط ضرورت طبیعی تعیین می‌شود]، تنها می‌تواند در این باشد که انسان اجتماعی‌شده، تولیدکنندگان همبسته، متابولیسم انسان با طبیعت را به شیوه‌ای عقلانی اداره کنند... و آن را با کمترین صرف انرژی به انجام رسانند»، و بدین‌سان رشد پایدار انسانی را ترویج نمایند. ۵۸ از خودبیگانه‌گی متابولیسم اجتماعی بین بشریت و طبیعت از میان خواهد رفت. همان‌طور

که مارکس در دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی اولیه‌ی خود اشاره کرده بود، «کمونیسم، به‌مثابه‌ی طبیعت‌گرایی به کمال رسیده، برابر است با انسان‌گرایی؛ و انسان‌گرایی به کمال رسیده برابر است با طبیعت‌گرایی؛ این، راه‌حل واقعی تضاد میان انسان و طبیعت است.»^{۵۹}

انقلاب در زمان قوم‌شناسی

سال ۱۸۵۹ شاهد انتشار دو رویداد بزرگ بود: نخست کتاب منشأ انواع اثر چارلز داروین که برای نخستین بار نظریه‌ای نیرومند درباره‌ی تکامل طبیعی ارائه داد؛ و دوم، «انقلاب در زمان قوم‌شناسی» که با کشف بقایای انسان پیشاتاریخی در غار بریکسهم در جنوب‌غربی انگلستان رقم خورد. کشف غار بریکسهم، طول زمانی‌ای را که انسان‌ها بر روی زمین زیسته‌اند، هزاران سده به عقب بُرد. پیش از آن نیز بقایای انسانی یافت شده بود، گاه همراه با ابزارهای ابتدایی، از جمله نخستین بقایای نئاندرتال‌ها در دره‌ی نئاندرتال در آلمان (۱۸۵۶). گرچه کشف نئاندرتال‌ها بسیار چشم‌گیرتر بود، اما یافته‌های غار بریکسهم هیچ شکی درباره‌ی «قدمت عظیم نوع بشر» باقی نگذاشت.^{۶۰}

نتیجه این امر، شتابی بزرگ برای کاوش در منشأ تکاملی و انسان‌شناختی انسان‌ها، ماهیت جوامع اولیه و منشأ خانواده، دولت و مالکیت خصوصی، در آثاری مانند «شواهدی در مورد جایگاه انسان در طبیعت» (۱۸۶۳) اثر توماس هاکسلی بود؛ شواهد زمین‌شناسی قدمت انسان اثر چارلز لایل (۱۸۶۳)؛ دوران پیش از تاریخ اثر جان لاپاک (۱۸۶۴)؛ جوامع روستایی در شرق و غرب اثر هنری سامنر مین (۱۸۷۱)؛ جامعه باستانی اثر لوتیس هنری مورگان (۱۸۷۷)؛ و روستای آرایی در هند و سیلان اثر جان باد فیر (۱۸۸۰). در آلمان، گئورگ لودویگ فون مائورر تحقیقاتی را که در سال ۱۸۵۴ با اثر بزرگ خود در مورد مارک ژرمن، مقدمه‌ای بر تاریخ مارک، قوانین اساسی روستا و شهر و قدرت عمومی آغاز کرده بود، ادامه داد.

در سال‌های ۱۸۸۰-۱۸۸۲، مارکس مجموعه‌ای از گزیده‌هایی از آثار مورگان، فیر، مین و لاپاک را گردآوری کرد که به عنوان دفترچه‌های قوم‌شناسی او شناخته می‌شوند. او یک سال قبل از آن یادداشت‌های گسترده‌ای از مطالعات قوم‌شناسی جامعه‌شناس جوان روسی، ماکسیم کووالوسکی، برداشته بود که نسخه‌ی خطی کتابش با عنوان «مالکیت اشتراکی زمین: علل، سیر و پیامدهای انحلال آن» به روابط اشتراکی در هند، الجزایر و آمریکای لاتین می‌پرداخت.^{۶۱} در سال‌های ۱۸۸۰-۱۸۸۱، او بخش‌هایی از کتاب «جاوه؛ یا چگونه یک مستعمره را اداره کنیم» (۱۸۶۱) اثر ویلیام بی. مانی را نقل نمود.

منشأ علاقه‌ی مارکس به مطالعات قوم‌شناسی در اواخر زندگی‌اش را می‌توان به‌خوبی در واکنش او به کار مائورر درباره‌ی مارک ژرمنی دید؛ اثری که در آن مائورر به‌طور قاطع نشان داده بود که «مارک» پایه‌ای به‌مراتب اشتراکی‌تر از آنچه پیش‌تر تصور می‌شد، داشته است. مارکس در نامه‌ای به انگلس در سال ۱۸۶۸ نوشت که این تحقیقات قوم‌شناسانه‌ی مائورر و دیگران - بی‌آنکه خود بدان آگاه باشند - نشان می‌دهد که باید «فراتر از قرون وسطا، به دوران بدوی هر ملتی نگریست، و [این] همان چیزی است که با گرایش سوسیالیستی همخوانی دارد.»^{۶۲} با این حال، به گفته‌ی مارکس، مائورر و سایر پژوهش‌گران قوم‌شناسی مشابه، همچون زبان‌شناس و تاریخ‌نگار فرهنگی یاکوب گریم، هیچ درک واقعی‌ای از این گرایش نداشتند: «آنها سپس شگفت‌زده می‌شوند که جدیدترین چیزها را در کهن‌ترین یافته‌ها می‌بینند.» اشکال اشتراکی باقی‌مانده، که بقایای جوامع برابری طلب‌تر گذشته بودند، به‌گونه‌ای دیالکتیکی به جامعه‌ی کمونیستی تکامل‌یافته‌ی آینده اشاره داشتند.^{۶۲}

مارکس با توجه به مطالعات دقیق قبلی خود در مورد مالکیت اشتراکی و حکومت اشتراکی در جوامع، توانست این اکتشافات جدید را با تمام غنای‌شان بدون تغییر اساسی در رویکرد اساسی خود که در طول زندگی‌اش توسعه یافته بود، جذب نماید. در دفترچه‌های قوم‌شناسی او، تمرکز اغلب بر روابط اشتراکی است. بیست و هفت قطعه از کتاب «جامعه‌ی باستانی» مورگان که به مالکیت اشتراکی، مسکن و تصدی

زمین می‌پردازد، توسط مارکس با خطوط موازی که در حاشیه یا با توضیحات مختصر در کنار آن‌ها کشیده شده است، برجسته شده است. ۶۳ با این حال، در اینجا تأکید بسیار بیش‌تری نسبت به آثار قبلی مارکس بر روابط مبتنی بر خویشاوندی و تبار، همان‌طور که این جوامع را شکل می‌دادند، صورت گرفته است. او به ویژه تحت تأثیر مطالعات مورگان در مورد هادنوسونی، که فرانسوی‌ها آن را کنفدراسیون ایروکوا و انگلیسی‌ها آن را اتحادیه پنج ملت می‌نامیدند و نمایانگر یک جامعه‌ی قبیله‌ای (تیره-محور) اولیه بودند، قرار گرفت. مارکس با الهام از مورگان نوشت: «تمام اعضای تیره ایروکوا» «شخص آزاد و موظف به دفاع از آزادی یکدیگر بودند.» ۶۴ هادنوسانی‌ها خانه‌های طویل بزرگی ساختند که شامل چندین خانواده بود. مورگان در کتاب «خانه‌ها و زندگی خانگی بومیان آمریکا» (۱۸۸۱) این خانه‌های طویل را این‌گونه توصیف می‌کند: «به اندازه‌ای بزرگ بودند که پنج، ده و بیست خانواده را در خود جای دهند و هر خانوار در آن، کمونیسم را در عمل تمرین می‌کرد.» ۶۵ به گفته‌ی مورگان، همان‌طور که مارکس با تأکید نقل کرده است: «این (یک طرح والاتر جامعه) احیای آزادی، برابری و برادری تیره‌های باستانی [جامعه‌ی اشتراکی سنتی]، به شکلی والاتر خواهد بود.» ۶۶

درک مارکس از مالکیت به عنوان چیزی که در اصل از تصاحب طبیعت ناشی می‌شود، افسانه مردمان بدون مالکیت را که برای توجیه مصادره‌ی زمین توسط استعمارگران اروپایی استفاده می‌شد، از بین برد. مارکس در گزیده‌های الحاقی خود از کتاب «مالکیت اشتراکی زمین» اثر کووالوفسکی در مورد الجزایر، (از طریق کووالوفسکی) اظهار داشت که «قرن‌ها حکومت عربی، ترکی و در نهایت فرانسوی، به جز در دوران اخیر... قادر به از بین بردن سازمان خویشاوندی [برپایه‌ی تبار] و اصول تقسیم‌ناپذیری و سلب‌ناپذیری مالکیت زمین نبودند.» ۶۷ با این حال، تنها یک شورش می‌توانست مالکیت اشتراکی پایدار زمین را تضمین نماید. مارکس پس از دو ماه اقامت در الجزیره در سال ۱۸۸۲ برای درمان بیماری‌اش، اعلام کرد که الجزایری‌ها «بدون یک جنبش انقلابی به فلاکت و نابودی خواهند رفت.» ۶۸ به همین ترتیب، او قرار بود در گزیده‌هایی از کتاب کووالوفسکی به «غارت اموال عمومی و خصوصی دهقانان» توسط بریتانیا در هند توجه ویژه‌ای داشته باشد. ۶۹ مارکس، به دلیل بیماری، در سال‌های آخر قبل از مرگش در سال ۱۸۸۳ نتوانست رساله‌ای را، آن‌طور که به وضوح در نظر داشت، براساس یادداشت‌های قوم‌شناسی خود تدوین نماید. با این حال، انگلس تلاش نمود تا اکتشافات قوم‌شناسی مارکس را از طریق مورگان، ماثورر و دیگران در کتاب «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» (۱۸۸۴) که یک سال پس از مرگ مارکس نوشته شد، و همچنین در کتاب «مارک» (۱۸۸۲) که مارکس قبل از انتشار آن را خواند و در مورد آن اظهار نظر کرد، ادامه دهد. تحلیل انگلس عمیق‌تر ریشه در بررسی روابط خویشاوندی و جنسیتی، به ویژه تیره‌ها (کلان‌ها) آن‌گونه که در فرهنگ‌های مختلف تجلی یافته بود، داشت. او استدلال نمود که در همه جا - در ایروکوا در آمریکای شمالی، در اینکاها در پرو، در جوامع روستایی در هند و جاوه، در اویشچینای روسی، در طوایف سلتی در اروپا، در یونان باستان و در مارک ژرمن - نشانه‌هایی از جوامع بزرگ خانواری، زیست اشتراکی، مالکیت مشترک زمین، کشت مشترک و کار تعاونی وجود داشته است که در طول زمان و مکان متفاوت بوده‌اند. جنبه‌هایی از این روابط اشتراکی باستانی در فزاینده‌ی یونان باستان و تیره‌های رومی نیز مشهود بودند. ۷۰

او اعلام کرد:

«جامعه‌ی خانوادگی پدرسالار، شکلی فراگیر - اگر نه جهان‌شمول - بود که به‌عنوان مرحله‌ای میانی میان خانواده‌ی اشتراکی مبتنی بر مادرتباری و خانواده‌ی منزوی مدرن وجود داشت... این پرسش که آیا واحد اقتصادی آن‌ها تیره (تبار) بوده یا جامعه‌ی خانواری، یا یک گروه خویشاوندی اشتراکی میانی، یا این‌که هر سه شکل بسته به شرایط زمین وجود داشته‌اند، هنوز برای مدتی طولانی موضوع مناقشه خواهد بود. اما کووالوفسکی بر این باور است که شرایط توصیف‌شده توسط تاسیتوس، نه جامعه‌ی «مارک» یا جامعه‌ی روستایی، بلکه جامعه‌ی خانواری را پیش‌فرض می‌گیرد؛ و تنها همین شکل اخیر بود که بعدها و در پی رشد جمعیت به جامعه‌ی روستایی تکامل یافت.» ۷۱

در برداشت انگلس، در آغازین‌ترین و سنتی‌ترین جوامع قبیله‌ای شکارچی و گردآورنده، که در آن‌ها هنوز مازاد اقتصادی‌ای وجود نداشت، نظم اجتماعی بیش از آن‌که بر تولید به معنای اقتصادی کلمه استوار باشد، بر بازتولید روابط خویشاوندی و جمعیت متمرکز بود.^{۷۲}

موضوع معاصر کمون روسیه، که نقش مهمی در اندیشه‌ی مارکس و انگلس داشت، اولین بار در سال‌های ۱۸۴۷-۱۸۵۲ مطرح شد. در آن زمان بود که بارون فون هاگستاوژن-آپنبورگ (از اشراف و مقامات آلمانی و حامی نظام سرفداری یا ارباب و رعیتی) اهل پروس، با حمایت تزار، مطالعه‌ای در مورد روابط کشاورزی روسیه نوشت که در آن وجود گسترده‌ی میر (اوبشچینای) روسی را کشف کرد. این کشف نقش بزرگی در توسعه‌ی پوپولیسم روسی ایفا نمود. در ابتدا، مارکس هیچ چیز متمایزی در میر روسی ندید و آن را صرفن مظهر یک نظم اشتراکی باستانی در حال زوال می‌دانست. با این حال، پس از دریافت نسخه‌ای از کتاب «وضعیت طبقه‌ی کارگر در روسیه» نوشته محقق جوان روسی، وی. وی. پرووی (فلروفسکی) در سال ۱۸۶۹، مارکس با نهایت جدیت و فوریت، خود را وقف آموختن زبان روسی کرد و در کم‌تر از یک سال به آن تسلط یافت. این امر او را به مطالعه‌ی فشرده‌ی پوپولیسم روسی سوق داد، که در نهایت منجر به تغییر دیدگاه‌های او در مورد اهمیت معاصر میر شد.^{۷۳} دیدگاه تکامل‌یافته یا پخته‌تر مارکس در مورد کمون روسی در پیش‌نویس‌های نامه‌اش به ورا زاسولیچ در سال ۱۸۸۱ و در مقدمه‌ی ۱۸۸۲ (که به همراه انگلس نوشته شده بود) بر دومین نسخه‌ی روسی مانیفست کمونیست آشکار گردید. مارکس در پیش‌نویس نامه‌های خود به زاسولیچ استدلال نمود که میر روسی توسعه‌یافته‌ترین شکل کشاورزی اشتراکی است که آثار و ردپای آن "در همه جا" در اروپا و بخش‌هایی از آسیا یافت شده است. اشکال اولیه، مانند قبایل ژرمن در زمان سزار، مبتنی بر خویشاوندی بودند و با زیست اشتراکی و کشت جمعی مشخص می‌شدند. در مقابل، کمون کشاورزی بعدی مارک ژرمن، همان‌طور که تاسیتوس بیش از یک قرن بعد توصیف کرد، مالکیت اشتراکی روستا، از جمله توزیع مجدد دوره‌ای زمین، را با خانه‌های فردی و کشت ترکیب کرد. کمون کشاورزی نوعی «دوگانه‌گی» را در اشکال مالکیت به نمایش گذاشت که هم منبعی برای پویایی بیشتر و هم نشانه‌ای از زوال قریب‌الوقوع و پیدایش تدریجی مالکیت خصوصی بود، که در آن مالکیت اشتراکی باقی‌مانده صرفن به یک زائده تبدیل می‌شد.^{۷۴}

تمامی شکل‌های باقی‌مانده از تبار کشاورزی اشتراکی، که در روسیه و آسیا در قرن نوزدهم یافت می‌شدند (در روسیه، به دور از نیروی منحرف‌کننده‌ی استعمار خارجی)، همان ویژه‌گی‌های اساسی و دوگانه‌گی کمون کشاورزی را نشان می‌دادند. هر جا که کمونیسم کشاورزی باقی مانده بود، به دلیل وجود آن به‌عنوان یک «جهان کوچک محلی» بود که تحت «استبداد کمابیش متمرکز بر کمون» قرار داشت. همه‌ی این‌ها این سوال را مطرح کرد که آیا کمون یا میر روسی می‌تواند مبنای توسعه‌ی یک جامعه‌ی کمونیستی جدید باشد یا خیر. پاسخ موقت مارکس این بود که با توجه به موارد زیر: (۱) مبنای غیرخویشاوندی کمون روسی؛ (۲) «معاصر بودن» آن، که به این معنی بود که می‌توانست برخی از «دستاوردهای مثبت نظام سرمایه‌داری را بدون نیاز به پرداخت خراج سنگین آن» در خود جای دهد؛ و (۳) بقای آن در مقیاس ملی، می‌تواند هسته‌ی یک جامعه‌ی اشتراکی تازه توسعه‌یافته باشد که ریشه در کار تعاونی دارد. بحران جامعه‌ی سرمایه‌داری معاصر خود می‌تواند «بازگشت جوامع مدرن به شکلی والاتر از نوع «باستانی» مالکیت جمعی تولید» را ترویج دهد. اما برای وقوع این امر، انقلابی با تکیه بر جنبش‌های سوسیالیستی معاصر ضروری است.^{۷۵} مارکس و انگلس مقدمه‌ی خود بر دومین نسخه‌ی روسی مانیفست کمونیست را با این کلمات به پایان رساندند: «اگر انقلاب روسیه به نشانه‌ای برای انقلاب پرولتری در غرب تبدیل شود، به‌گونه‌ای که این دو مکمل یکدیگر باشند، آنگاه مالکیت اشتراکی زمین دهقانان روسیه می‌تواند به‌مثابه نقطه‌ی عزیمتی در راستای یک تحول کمونیستی باشد.»^{۷۶}

جامعه‌ی اشتراکی به‌مثابه گذشته و آینده

مارکس در طول زندگی خود چندین بار اشاره کرد که بقای بقایای مالکیت اشتراکی زمین در منطقه اطراف تبریز، جایی که او بزرگ شده بود، تأثیر عمیقی بر او گذاشته است. او در جوانی با پدرش که یک وکیل بود، در مورد این روابط مالکیت باستانی گفت‌وگو کرده بود.

ترجمه‌ی او از کتاب «ژرمانیا» اثر تاسیتوس، که مارکس در دوران نوجوانی‌اش به پایان رسانده بود، بدون شک این دیدگاه‌ها را تقویت کرد. مطالعات اولیه‌ی او در مورد پولیس و فلسفه‌ی یونان از طریق ارسطو و اپیکور (که هر دو به ماهیت جامعه می‌پرداختند)؛ درگیری او به‌عنوان سردبیر راینیشه سایتونگ با مسئله‌ی از دست رفتن حقوق عرفی دهقانان بر جنگل؛ و پذیرش مفهوم هگل از تصاحب/مالکیت به‌مثابه اساس جامعه، همه‌گی در شکل‌گیری این چشم‌انداز سهم داشتند. مالکیت، برای مارکس، که در سال ۱۸۴۲ می‌نوشت، از «قدرت بنیادی طبیعت» و کار انسانی ناشی می‌شد. این امر در آلمان زمان او در حق عرفی/اشتراکی جمع‌آوری هیزم از جنگل، مطابق با تمام اشکال تملک اساسی برای وجود انسان، قابل مشاهده بود. ۷۷. رویکرد مارکس به مسئله‌ی کمونیسم از همان ابتدا ماتریالیستی و تاریخی بود و بر خاستگاه اجتماعی انسان‌ها، برخلاف دیدگاه‌های فردگرایانه، ایده‌آلیستی، رمانتیک و آرمان‌شهری رایج در میان سوسیالیست‌های فرانسوی و هگلی‌های جوان آلمانی تأکید داشت. او از همان نوشته‌های اولیه‌ی خود، بر بنیان طبیعی و اشتراکی تملک انسان از طبیعت و توسعه اجتماعی روابط مالکیت به‌مثابه محصول کار انسانی که در طول تاریخ بشر مشهود است، تأکید می‌کرد و این را در مقابل روابط بیگانه‌شده‌ی مالکیت خصوصی سرمایه‌داری قرار می‌داد. این رویکرد شامل دیدگاهی عمیق انسان‌شناسانه و یک تئوری کار فرهنگی بود. ۷۸.

هستی‌شناسی اجتماعی منتج، زیربنای کل نقد او از اقتصاد سیاسی بود. این اندیشه که گذشته سرخ‌هایی برای آینده بشر ارائه می‌دهد و امکان فراتر رفتن از حال از طریق ایجاد یک جامعه‌ی اشتراکی در سطحی بالاتر وجود دارد، تقریباً از همان آغاز بر اندیشه‌ی مارکس حاکم بود. با توجه به اهمیت اساسی جامعه‌ی اشتراکی در اندیشه‌ی مارکس، او از تمام اطلاعات تاریخی و انسان‌شناختی موجود در زمان خود برای بررسی اشکال مختلف مالکیت اشتراکی و حاکمیت کمونی، از جمله کمون‌های کشاورزی و ساختارهای اشتراکی شهری، استفاده کرد. او عمیقاً در تاریخ یونان و روم، گزارش‌های مدیران استعماری و آثار اولیه‌ی انسان‌شناسان کاوش نمود. این تحقیق توسط سایر مارکسیست‌های کلاسیک، به ویژه رُزا لوکزامبورگ، ادامه یافت. ۷۹. در نهایت، مارکس متقاعد شد که گذشته واسطه بین حال و آینده است. پایه‌ی طبیعی و خودجوش کمونی بشریت در شکل بالاتری از جامعه، نه تنها در اروپا، بلکه در سراسر جهان از طریق انقلاب احیا خواهد شد. هابسبام نوشت: «هیچ سوءتعبیری از مارکس، عجیب و غریب‌تر از این نیست که گمان شود او انتظار انقلاب را منحصرن از کشورهای صنعتی پیشرفته غرب داشته است.» ۸۰. در روزگار ما، انقلاب‌ها در چین، با کمون‌های مردمی نخستین و پُرجنب‌وجوش آن و سیستم فعلی مالکیت جمعی زمین در اجتماع آن، و در ونزوئلا، با کمون‌های متنوع و تلاش و مبارزه‌اش برای ایجاد یک «دولت اشتراکی»، نشان می‌دهند که آینده‌ی بشریت، اگر قرار باشد اصلن چنین چیزی وجود داشته باشد، در گرو آفرینش جامعه‌ای اشتراکی، جامعه‌ای از، برای، و به دست تولیدکنندگان هم‌پسته است. ۸۱.

یادداشت‌ها:

۱. آر. ان. برکی، بینش و بصیرت: مسئله کمونیسم در اندیشه مارکس (لندن: جی. ام. دنت، ۱۹۸۳)، ۱.
۲. پارش چاتوپادیای، شیوه تولید وابسته مارکس (لندن: پالگرو مک‌میلان، ۲۰۱۶).
۳. درباره مارکس و اپیکور، رجوع کنید به جان پلمی فاستر، شکستن پیوندهای سرنوشت: اپیکور و مارکس (در دست انتشار، انتشارات مانتلی ریویو).
۴. کارل مارکس و فردریک انگلس، مجموعه‌ی آثار (نیویورک: انتشارات بین‌المللی، ۱۹۷۵)، جلد ۱، ۲۱۵-۲۲۳؛ موزس هس، تاریخ مقدس بشر و سایر نوشته‌ها (کمبریج: انتشارات دانشگاه کمبریج، ۲۰۰۴)؛ دیوید مک‌للان، کارل مارکس: زندگی و اندیشه او (نیویورک: هارپر و رو، ۱۹۷۳)، ۴۷-۵۶.
۵. موسا هس، «سخنرانی در باب کمونیسم، البرفلد، ۱۵ فوریه ۱۸۴۵»، بایگانی اینترنتی مارکسیست‌ها، marxists.org؛ لوکرتیوس ۵۰.۱۱۳۶؛ ارسطو، سیاست I.۲۱۲۳۵؛ پاتریشیا اسپرینگبورگ، «مارکس، دموکراسی و شهر باستانی»، فلسفه انتقادی ۱، شماره ۱ (۱۹۸۴): ۵۲. منظور ارسطو از انسان به عنوان «حیوان سیاسی»، عضوی از یک شهر، یعنی جامعه، به ویژه یک شهر، بود.
۶. ژان-ژاک روسو، «گفتارها» و دیگر نوشته‌های سیاسی اولیه (کمبریج: انتشارات دانشگاه کمبریج، ۲۰۱۹)، ۱۶۵؛ پیر-ژوزف پرودون، مالکیت چیست؟ (کمبریج: انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۹۳)، ۱۳-۱۶، ۷۰.
۷. جی. دبلیو. اف. هگل، فلسفه حق (آکسفورد: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۵۲)، ۴۱-۴۲. درباره مالکیت به عنوان تصاحب در اقتصاد سیاسی کلاسیک (مانند جان لاک)، رجوع کنید به سی. بی. مکفرسون، نظریه سیاسی فردگرایی مالکانه (آکسفورد: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۶۲)، ۱۹۴-۲۶۲؛ جان لاک، دو رساله درباره حکومت (کمبریج: انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۸۸)، ۲۹۷-۳۰۱.
۸. کارل مارکس، سرمایه، جلد ۱ (لندن: پنگوئن، ۱۹۷۶)، ۶۴۷.
۹. مارکس، مجموعه‌ی آثار، جلد ۱، ۱۷.
۱۰. مارکس و انگلس، مجموعه‌ی آثار، جلد ۲۶، ۱۶۸.
۱۱. کارل مارکس و فردریک انگلس، منتخب مکاتبات (مسکو: انتشارات پروگرس، ۱۹۷۵)، ۱۸۹؛ کارل مارکس، «مکاتبات مارکس-زاسولیک: نامه‌ها و پیش‌نویس‌ها»، در مارکس متأخر و راه روسیه، ویرایش تئودور شانین (نیویورک: انتشارات مانتلی ریویو، ۱۹۸۳)، ۱۱۸؛ کوین بی. اندرسون، راه‌های انقلابی مارکس متأخر (لندن: ورسو، ۲۰۲۵)، ۷۰. در مورد مارک ژرمنی، رجوع کنید به فردریک انگلس، «مارک»، در انگلس، سوسیالیسم: آرمان‌شهری و علمی (نیویورک: انتشارات بین‌المللی، ۱۹۸۹)، ۷۷-۹۳.
۱۲. مارکس و انگلس، مجموعه‌ی آثار، جلد ۱، ۲۵۴؛ دانیل بن سعید، محرومان: مباحث کارل مارکس در مورد سرقت چوب و حقوق فقرا (مینیاپولیس: انتشارات دانشگاه مینه‌سوتا، ۲۰۲۱). در مورد چنین حقوق عرفی در بافت انگلیسی قرن هجدهم، به ای. پی. تامپسون، آداب و رسوم رایج (نیویورک: انتشارات نیو، ۱۹۹۳) مراجعه کنید.
۱۳. اریک هابسبام، مقدمه‌ای بر کارل مارکس، شکل‌گیری‌های اقتصادی پیشاسرمایه‌داری (نیویورک: انتشارات بین‌المللی، ۱۹۶۴)، ۲۱.

۱۴. یادداشت ویراستاران، در مارکس و انگلس، مجموعه آثار، جلد ۳۵، ۷۷۳. مارکس در کتاب سرمایه به آثاری مانند جورج کمپبل، هند مدرن: طرحی از سیستم حکومت مدنی (لندن: جان موری، ۱۸۵۲) و تی. استمفورد رافلز، تاریخ جاوه (لندن: جان موری، ۱۸۱۷) تکیه کرد.
۱۵. توماس آر. تراوتن، لوئیس هنری مورگان و اختراع خویشاوندی (برکلی: انتشارات دانشگاه کالیفرنیا، ۱۹۸۷)، ۳.
۱۶. مارکس و انگلس، مجموعه آثار، جلد ۲۹، ۴۶۱.
۱۷. کارل مارکس، گروندریسه (لندن: پنگوئن، ۱۹۷۳)، ۴۹۵؛ مارکس و انگلس، مجموعه آثار، جلد ۵، ۳۲-۳۳. مسئله‌ی «حق مادری» یا جامعه‌ی سنتی مادرتهار تنها بعدها توسط انگلس در کتاب «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» مطرح شد که عمدتاً بر اساس کتاب «جامعه‌ی باستانی» لوئیس هنری مورگان و «دفعه‌های قوم‌شناسی» مارکس بود.
۱۸. کارل مارکس، نظریه‌های ارزش اضافی (مسکو: انتشارات پروگرس، ۱۹۷۵)، بخش ۳، ۴۲۲-۴۲۳؛ فردریک انگلس، «ضمیمه جلد سوم سرمایه»، در کارل مارکس، سرمایه، جلد ۳ (لندن: پنگوئن، ۱۹۸۱)، ۱۰۳۸؛ مارکس و انگلس، مجموعه آثار، جلد ۴۷، ۱۰۳. انگلس مفهوم «کمونیسم اولیه» را به پیش‌سازهای انجمن مارک آلمانی و همچنین به جوامع روستایی در هند و کمون یا میر (اوبیشینا) روسی در زمان خود گسترش داد. گنجاندن پیش‌سازهای مارک آلمانی در این زمینه احتمالاً همان چیزی بود که جایگزینی بسیار موقت اصطلاح «کمونیسم اولیه» (در پیوست خود به سرمایه و چند نامه) به جای شیوه تولید آسیایی به عنوان مشخص‌کننده شیوه تولید پایه در چنین جوامعی را برای او توجیه کرد. انگلس از اشاره به جوامع شکارچی و گردآوری اولیه، به‌عنوان «کمونیسم اولیه» کاملن خودداری کرد و این جوامع را عمدتاً تحت تأثیر روابط خویشاوندی و نه اقتصاد می‌دانست. با این وجود، نه مارکس و نه انگلس هیچ شکی در مورد ویژه‌گی اشتراکی-طایفه ای این جوامع اولیه نداشتند، که در دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ توسط نوشته‌های انسان‌شناسی آن‌ها تقویت شد: «یادداشت‌های قوم‌شناسی مارکس» و «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» انگلس. رجوع کنید به استفن پی. دان، «موقعیت نظم اجتماعی اولیه-اشتراکی در نظریه تاریخ شوروی-مارکسیستی»، در «به سوی انسان‌شناسی مارکسیستی»، ویرایش استنلی دایموند (برلین: دی گروتر، ۲۰۱۱)، ۱۷۵، ۱۸۱؛ موسا فینلی، «جامعه باستانی»، در «فرهنگ اندیشه مارکسیستی»، ویرایش تام باتامور و همکاران (آکسفورد: بلکول، ۱۹۸۳)، ۲۰.
۱۹. مارکس و انگلس، مجموعه آثار، جلد ۵، ۳۳.
۲۰. کارل مارکس، یادداشت‌های قوم‌شناسی، ویرایش لارنس کرادر (آسن، هلند: ون گورکوم، ۱۹۷۴)، ۲۹۲؛ مارکس، گروندریسه، ۷۵-۴۷۴، ۴۷۷، ۴۸۳.
۲۱. اسپرینگبورگ، «مارکس، دموکراسی و پلیس باستان»، ۵۲-۵۳.
۲۲. کارل مارکس، نوشته‌های اولیه (لندن: پنگوئن، ۱۹۷۴)، ۹۰؛ هگل، فلسفه حق، ۱۸۳؛ مارکس، سرمایه، جلد ۳، ۹۷۰؛ کارل پولانی، اقتصادهای بدوی، باستانی و مدرن (بوستون: بیکن پرس، ۱۹۷۱)، ۸۲-۸۳.
۲۳. مارکس، گروندریسه، ۱۰۳، ۴۹۱، ۴۹۵-۹۶؛ مارکس، یادداشت‌های قوم‌شناسی، ۲۱۳؛ مارکس و انگلس، مجموعه آثار، جلد ۵، ۳۳۲؛ مارکس، سرمایه، جلد ۳، ۹۷۰؛ اسپرینگبورگ، «مارکس، دموکراسی و پلیس باستان»، ۵۹؛ فینلی، «جامعه باستان»، ۲۰. همانطور که سمیر امین اشاره می‌کند، برده‌داری «عملاً در هیچ کجا به عنوان منشأ تمایز طبقاتی یافت نمی‌شود». سمیر امین، توسعه نابرابر: مقاله‌ای در مورد شکل‌گیری‌های اجتماعی سرمایه‌داری پیرامونی (نیویورک: انتشارات مانتهی ریویو، ۱۹۷۶)، ۲۰. سکه در چین تقریباً همزمان با لیدیا (یا قبل از آن) ظاهر شد. به «سکه چینی»، انجمن سکه‌شناسی آمریکا، بدون تاریخ، money.org مراجعه کنید.

۲۴. مارکس، سرمایه، جلد ۳، ۲۴۵؛ پری اندرسون، گذرگاه‌هایی از دوران باستان تا فئودالیسم (لندن: انتشارات نیو لفت، ۱۹۷۴)، ۱۸، ۳۵. اثر بزرگ جی. ای. ام. دو سنت کروا، مبارزه طبقاتی در جهان یونان باستان (لندن: داکورث، ۱۹۸۱) را می‌توان از این نظر با اندرسون همسو دانست. در مقابل، به الن میکسینز وود، دهقان-شهروند و برده (لندن: ورسو، ۱۹۸۹)، ۴۲-۸۰ مراجعه کنید. وود استدلال کرد که گذشته از خدمات خانگی و کار در معادن نقره، دو حوزه‌ای که کار برده‌داری در آنها غالب بود، بردگان باقی‌مانده در آتن باستان «از طریق تقسیم کار پراکنده بودند»، از جمله حوزه‌هایی مانند کشاورزی و «خدمات مدنی پایین‌تر»، مانند «کمانداران سکایی که نزدیکترین چیز به نیروی پلیس آتن بودند». وود، دهقان-شهروند و برده، ۷۹.
۲۵. مارکس، گروندریسه، ۲۴۵، ۴۹۱، ۴۹۵-۹۶؛ مارکس، یادداشت‌های قوم‌شناسی، ۲۱۳؛ مارکس و انگلس، مجموعه آثار، جلد ۵، ۳۳۲؛ اسپرینگبورگ، «مارکس، دموکراسی و پلیس باستان»، ۵۹؛ فیملی، «جامعه باستان»، ۲۰. در مورد شکل‌گیری قبیله‌ای در آتیکا، به جورج تامسون، «اژه ماقبل تاریخ: مطالعاتی در جامعه یونان باستان» (لندن: لارنس و ویشارت، ۱۹۷۸)، ۹-۱۰۴ مراجعه کنید.
۲۶. این موضوع اکنون با جزئیات زیادی در تحقیقات کلاسیک معاصر اثبات شده است. به ریچارد سیفورد، «پول و ذهن اولیه یونانی: هومر، فلسفه، تراژدی» (کمبریج: انتشارات دانشگاه کمبریج، ۲۰۰۴)، ۱-۲۰، ۱۲۵-۳۶، ۱۴۷-۷۲ مراجعه کنید.
۲۷. مارکس، گروندریسه، ۵۴۰.
۲۸. مارکس و انگلس، مجموعه آثار، جلد ۴، ۳۱-۳۲.
۲۹. مارکس، گروندریسه، ۸۷-۸۸، ۴۸۸-۸۹.
۳۰. مارکس، گروندریسه، ۴۸۳، ۴۹۵. در رابطه با جاوه، مارکس تحت تأثیر کتاب تاریخ جاوه نوشته توماس استمفورد رافلز در سال ۱۸۱۷ قرار داشت. مارکس، سرمایه، جلد ۱، ۴۱۷، ۹۱۶؛ رافلز، تاریخ جاوه.
۳۱. تاسیتوس، ژرمانیا، ۲۶؛ ترجمه آنگونه که در تاسیتوس، آگریکولا و ژرمانیا، ترجمه اچ. متینگلی و اس. ای. هندفورد (لندن: پنگوئن، ۱۹۷۰)، ۱۲۲-۲۳.
۳۲. مارکس، گروندریسه، ۴۷۳-۷۵.
۳۳. مارکس، گروندریسه، ۴۷۳-۷۵؛ اسپرینگبورگ، «مارکس، دموکراسی و قطب باستان»، ۵۶.
۳۴. مارکس، گروندریسه، ۱۰۲-۳، ۴۷۳، ۴۹۰؛ کارل مارکس، سرمایه، جلد ۲ (لندن: پنگوئن، ۱۹۷۸)، ۱۹۶، ۲۲۶؛ مارکس، سرمایه، جلد ۳، ۱۰۱۷؛ ویلیام اچ. پرسکات، تاریخ فتح مکزیک/تاریخ فتح پرو (نیویورک: کتابخانه مدرن، بدون تاریخ؛ در ابتدا به طور جداگانه در ۱۸۴۳/۱۸۴۷ منتشر شد)، ۷۵۶-۵۷.
۳۵. مارکس، نظریه‌های ارزش اضافی، بخش ۳، ۴۲۲-۲۳؛ کارل مارکس، سهمی در نقد اقتصاد سیاسی (مسکو: انتشارات پروگرس، ۱۹۷۰)، ۲۱، ۳۳؛ مارکس، گروندریسه، ۴۹۰-۹۵.
۳۶. هابسبام، مقدمه‌ای بر مارکس، صورت‌بندی‌های اقتصادی پیشاسرمایه‌داری، ۳۷-۳۸.
۳۷. مفهوم مارکس از «شیوه تولید آسیایی»، اصطلاحی که تقریباً هرگز مستقیم‌ن از آن استفاده نکرد (اگرچه مکرراً به جوامع روستایی آسیایی اشاره می‌کرد)، این مزیت را داشت که در مقابل هرگونه نظریه‌ی تک‌خطی توسعه قرار گیرد و مسئله‌ی مسیرهای جایگزین را مطرح نماید. او آن را نمایانگر قدیمی‌ترین شکل مالکیت اشتراکی می‌داند که مانند شکل اسلاوی مرتبط، به دلیل سرسختی‌اش قابل توجه بود. او در نهایت به این نتیجه رسید که کمون روسی (و همچنین شاید برخی از جوامع روستایی آسیایی) می‌تواند به طور قابل تصویری اساس تحولات انقلابی باشد، زمانی که با تفکر کمونیستی مدرن ادغام شود و احتمالاً از مسیر سرمایه‌داری دور بزند. رجوع کنید به مارکس، نظریه‌های ارزش اضافی، بخش ۳، ۴۲۲-۲۳؛ لارنس کراذر، شیوه تولید آسیایی: منابع، توسعه و نقد در نوشته‌های کارل مارکس (آسن، هلند: ون گورکوم و شرکاء، ۱۹۷۵)، ۷-۵، ۱۸۳؛ جان بلمی فاستر و

- هانا هولن، «وبر و محیط زیست»، مجله آمریکایی جامعه‌شناسی ۱۱۷، شماره ۶ (۲۰۱۲): ۱۶۴۰-۴۱؛ برایان اس. ترنر، «جامعه آسیایی»، در فرهنگ اندیشه مارکسیستی، ۳۲-۳۶؛ کارل ویتفولگ، «ژئوپلیتیک، ماتریالیسم جغرافیایی و مارکسیسم»، آنتی‌پود ۱۷، شماره ۱ (۱۹۸۵): ۲۱-۷۱.
۳۸. مارکس، گروندریسه، ۴۷۰-۷۳؛ مارکس، نظریه‌های ارزش اضافی، بخش ۳، ۴۲۲؛ مارکس، صورت‌بندی‌های اقتصادی پیشاسرمایه‌داری، ۶۹-۷۰، ۸۸؛ مارکس و انگلس، مجموعه آثار، جلد ۲۵، ۱۴۹-۵۰.
۳۹. اشتباه است که مانند کوین اندرسون استدلال کنیم که مارکس عمدتاً به «صورت‌بندی‌های اجتماعی اشتراکی» به طور کلی علاقه‌مند بود و «مالکیت اشتراکی» «مقوله‌ای بسیار سطحی برای تحقیقات او» بود. بلکه مارکس همیشه تحلیل خود را در این حوزه بر اساس مالکیت اشتراکی بنا می‌کرد، که اغلب در اشکالی یافت می‌شد که با صورت‌بندی خراجی بزرگ‌تر در تضاد بودند. همچنین ادعای اینکه بسیاری از جوامع سنتی «از نظر مالکیت کمبود زیادی دارند» بی‌معنی است، زیرا خود مالکیت برای مارکس (و هگل) صرفن مشتقی از اشکال قلمک است که در اساس وجود مادی انسان در تمام اشکال آن قرار دارد. از این رو، هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند عاری از مالکیت باشد. اندرسون، راه‌های انقلابی مارکس فقید، ۸-۱۹.
۴۰. مارکس، گروندریسه، ۱۷۱-۷۲.
۴۱. مارکس، سرمایه، جلد ۱، ۱۷۱-۷۲.
۴۲. مارکس و انگلس، مجموعه‌ی آثار، جلد ۶، ۱۲۷؛ استیوان مزاروش، فراسوی سرمایه (نیویورک: چاپ ماهانه بررسی، ۱۹۹۵)، ۷۶۵.
۴۳. مارکس، گروندریسه، ۱۷۲-۱۷۳؛ مزاروش، فراسوی سرمایه، ۷۴۹. مفهوم «لاشه زمان» در اینجا به برداشت اپیکور از زمان به عنوان حادثه حوادث، «مرگ جاودانه» مربوط می‌شود که تمام ویژگی‌های کیفی را پاک می‌کند. مارکس، مجموعه‌ی آثار، جلد ۱، ۶۵-۶۳؛ مارکس، مجموعه آثار، جلد ۶، ۱۶۶.
۴۴. مارکس و انگلس، مجموعه‌ی آثار، جلد ۴۲، ۵۱۵؛ کارل مارکس، متونی در باب روش، ویرایش ترل کارور (آکسفورد: باسیل بلکول، ۱۹۷۵)، ۱۹۵.
۴۵. مارکس، سرمایه، جلد ۱، ۴۵۱-۵۳.
۴۶. درباره مفهوم «اقتصاد طبیعی» در آثار مارکس و رُزا لوکزامبورگ، رجوع کنید به اسکات کوک، درک اقتصادهای کالایی (نیویورک: رومن و لیتلفیلد، ۲۰۰۴)، ۱۱۴، ۱۳۰-۳۱، ۱۵۱؛ رُزا لوکزامبورگ، انباشت سرمایه (نیویورک: مانتلی ریویو، ۱۹۵۱)، ۳۶۸-۸۵.
۴۷. امین، توسعه‌ی نابرابر، ۱۳-۲۰.
۴۸. پیتز لینبا، مانیفست مگنا کارتا (برکلی: انتشارات دانشگاه کالیفرنیا، ۲۰۰۸)، ۴۴-۴۵.
۴۹. یان دِ وریس، اقتصاد اروپا در عصر بحران، ۱۶۰۰-۱۷۵۰ (کمبریج: انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۷۶)، ۴۳؛ کریستوفر دایر، «اقتصاد و جامعه»، در تاریخ مصور آکسفورد قرون وسطای انگلستان، ویرایش. نیگل سائول (آکسفورد: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۹۷)، ۱۴۳-۴۶؛ توماس ادوارد اسکروتون، عوام و زمینه‌های مشترک (کمبریج: انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۸۸۷)، ۱؛ جان بِلَمی فاستر، برت کلارک و هانا هولن، «مارکس و عوام»، تحقیقات اجتماعی ۸۸، شماره ۱ (بهار ۲۰۲۱): ۱-۵.
۵۰. مارکس، سرمایه، جلد ۱، ۸۸۹. رجوع کنید به ایان آنگوس، جنگ علیه عوام: سلب مالکیت و مقاومت در شکل‌گیری سرمایه‌داری (نیویورک: انتشارات مانتلی ریویو، ۲۰۲۳).

۵۱. رجوع کنید به یان دومولین و ژل هیمرز، کمون‌ها و درگیری: شورش شهری در فلاندرز اواخر قرون وسطی، ویرایش اندرو موری و یوآنس ون دن ماگدنبرگ (بوستون: بریل، ۲۰۲۳)، ۲۲۹-۴۹.
۵۲. میچل آبی‌دور، «کمون پاریس: اسطوره‌ای ساخته شده»، توکویل ۲۱، ۱۱ مه ۲۰۲۱، tocqueville21.com.
۵۳. ماتیس ون د سانده و گارد کتس، «از کمون تا کمونالیسم»، تاب‌آوری، ۲۲ مارس ۲۰۲۱، resilience.org.
۵۴. کارل مارکس و فردریک انگلس، نوشته‌هایی درباره کمون پاریس، ویرایش هال دراپر (نیویورک: انتشارات مانتلی ریویو، ۱۹۷۱)، ۸۱-۷۶.
۵۵. مارکس و انگلس، نوشته‌هایی درباره کمون پاریس، ۷۵؛ فردریک انگلس در کارل مارکس، نقد برنامه گوتا (نیویورک: انتشارات بین‌المللی، ۱۹۳۸)، ۳۱.
۵۶. مارکس و انگلس، مجموعه آثار، جلد ۲۵، ۲۴۷-۴۸، ۲۶۷-۶۸؛ وی. آی. لینین، دولت و انقلاب (مسکو: انتشارات پروگرس، ۱۹۶۹)، ۱۶-۲۷. در مورد کل مسئله «زوال دولت»، به مزاروش، فراسوی سرمایه، ۴۶۰-۹۵ مراجعه کنید.
۵۷. مارکس، نقد برنامه گوتا، ۵-۱۰، ۳۱؛ کارل مارکس و فردریک انگلس، مانیفست کمونیست (نیویورک: انتشارات مانتلی ریویو، ۱۹۶۴)، ۴۱.
۵۸. مارکس، سرمایه، جلد ۳، ۹۵۹.
۵۹. مارکس، نوشته‌های اولیه، ۳۴۸.
۶۰. تراوین، لوئیس هنری مورگان و اختراع خویشاوندی، ۳؛ لوئیس هنری مورگان، جامعه باستانی، ویرایش النور بورک لیکاک (نیویورک: انتشارات مردیان، ۱۹۶۳)؛ مقدمه‌ای بر جان پلمی فاستر، بوم‌شناسی مارکس (نیویورک: انتشارات مانتلی ریویو، ۲۰۰۰)، ۱۳-۲۱۲.
۶۱. کارل مارکس، «گزیده‌هایی از م. م. کووالوفسکی»، در کردار، شیوه تولید آسیایی، ۳۴۶-۴۱۴.
۶۲. کارل مارکس به فردریک انگلس، ۲۵ مارس ۱۸۶۸، در مارکس و انگلس، مکاتبات منتخب، ۱۸۸-۸۹.
۶۳. لارنس کردار، مقدمه‌ای بر مارکس، یادداشت‌های قوم‌شناسی، ۲۸.
۶۴. مارکس، یادداشت‌های قوم‌شناسی، ۱۵۰.
۶۵. لوئیس هنری مورگان، خانه‌ها و زندگی خانگی بومیان آمریکا (شیکاگو: انتشارات دانشگاه شیکاگو، ۱۹۶۵)، ۶.
۶۶. مارکس، یادداشت‌های قوم‌شناسی، ۸۱، ۱۳۹؛ مورگان، جامعه باستانی، ۵۶۲.
۶۷. مارکس، «گزیده‌هایی از م. م. کووالوفسکی»، ۴۰۰.
۶۸. کارل مارکس به لورا لافارگ، ۱۳ آوریل ۱۸۸۲، مجموعه آثار، جلد ۴۶، ۲۴۲؛ پیتر هیودیس، «مارکس در میان مسلمانان»، سرمایه‌داری، طبیعت، سوسیالیسم ۱۵، شماره ۴۰ (۲۰۰۴): ۶۷.
۶۹. مارکس، «گزیده‌هایی از م. م. کووالوفسکی»، ۳۸۷. رجوع کنید به جان پلمی فاستر، برت کلارک و هانا هولن، «مارکس و بومیان»، مانتلی ریویو ۷۱، شماره ۹ (فوریه ۲۰۲۰): ۹-۱.
۷۰. مارکس و انگلس، مجموعه آثار، جلد ۲۶، ۱۶۷-۱۶۸، ۱۹۰-۲۰۳؛ مارکس و انگلس، مجموعه آثار، جلد ۶، ۴۸۲؛ فردریک انگلس، «مارک»، در فردریک انگلس، سوسیالیسم: آرمان‌شهری و علمی (نیویورک: انتشارات بین‌المللی، ۱۹۸۹)، ۷۷-۹۳. اغلب به «مارک» انگلس به‌مثابه اثری اشاره می‌شود که اولین بار به‌عنوان ضمیمه‌ای در نسخه ۱۸۹۲ کتاب «سوسیالیسم: آرمان‌شهری و علمی» منتشر شد، اما در ابتدا در اولین نسخه آلمانی «سوسیالیسم: آرمان‌شهری و علمی» در سال ۱۸۸۲ منتشر شد. انگلس قبل از انتشار، آن را برای مارکس فرستاد و درخواست تغییرات پیشنهادی کرد. اگرچه مارکس پیش از آن در «یادداشت‌های قوم‌شناسی» خود بر اساس بحث مائورر، در مورد مارک تیوتونی یادداشت‌هایی نوشته بود، اما «مارک» انگلس

و نظرات مارکس در این زمینه در پیش‌نویس نامه‌هایش به ورا زاسولچ بود که نمایانگر پیشرفته‌ترین دیدگاه آن‌ها بود، زمینه‌ای که در آن توافق نزدیکی داشتند. مارکس و انگلس، مکاتبات برگزیده، ۳۳۴.

۷۱. مارکس و انگلس، مجموعه‌ی آثار، جلد ۲۶، ۲۴۱-۴۲۰. کتاب «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» انگلس اغلب به دلیل مفهوم ظاهرین خشک «کمونیسم اولیه» رد می‌شود. بنابراین، دیوید گریبر، انسان‌شناس، و دیوید ونگرو، باستان‌شناس، در کتاب «طلوع همه چیز»، از این به‌عنوان بهانه‌ای برای رد تحلیل انگلس استفاده می‌کنند، علیرغم این واقعیت که خود انگلس هرگز از اصطلاح «کمونیسم اولیه» در کتابش استفاده نکرده است، اصطلاحی که توسط مارکسیسم بین‌الملل دوم و سوم در این زمینه به ماتریالیسم تاریخی وارد شده است. انگلس همچنین هرگز اصطلاح «کمونیسم اولیه» را برای جوامع شکارچی و گردآوری غذا به کار نبرد، که آن‌ها را از دریچه‌ی خویشاوندی بسیار پیچیده‌تری می‌دید، هرچند عناصر «اشتراکی» را تشخیص می‌داد. رئوس اصلی استدلال انگلس، با تمرکز بر خویشاوندی، اجتماع و برابری طلبی در جوامع سنتی، با آنچه انسان‌شناسی به طور کلی مدت‌هاست در این زمینه کشف کرده است، مطابقت دارد. گریبر و ونگرو با تحمیل مفهوم نوعی «کمونیسم اولیه» مطلق، ناب و کلی‌نگر به انگلس، در ادامه اعلام می‌کنند که روابط مالکیت «مبهم‌تر» از آن چیزی است که انگلس فکر می‌کرد. آن‌ها بر تقسیم کار جنسیتی تأکید می‌کنند، گویی این امر استدلال انگلس را بی‌اعتبار می‌کند و تحلیل خود او را در آنجا نادیده می‌گیرند. با این حال، وجود مالکیت اشتراکی و ترتیبات نسبت‌ن برابر در جوامع شکارچی و گردآوری و در بسیاری از جوامع بعدی را نمی‌توان انکار کرد. از این رو، گریبر و ونگرو خود به یک «کمونیسم پایه» اشاره می‌کنند که ظاهرین در تضاد با استفاده‌ی جزئی (هرچند در واقع وجود ندارد) انگلس از «کمونیسم اولیه» برای توصیف جوامع شکارچی و گردآوری است. دیوید گریبر و دیوید ونگرو، طلوع همه چیز: تاریخ جدیدی از بشریت (نیویورک: فرار، اشتراس و ژیرو، ۲۰۲۱)، ۴۷. برای بحث مفصل‌تر در مورد کتاب «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» انگلس، با تأکید بر جنبه‌های خویشاوندی-خانواده-جنسیتی استدلال او، به جان پلمی فاستر، «بازگشت طبیعت» (نیویورک: انتشارات مانتری ریویو، ۲۰۲۰)، ۲۸۷-۹۶ مراجعه کنید. در مورد ویژه‌گی برابری طلبی جوامع خویشاوندی سنتی و جنبه‌های جمعی/اشتراکی آن‌ها، به مورتون فرید، «تکامل جامعه سیاسی: مقاله‌ای در مورد انسان‌شناسی سیاسی» (نیویورک: انتشارات رندوم هاوس، ۱۹۶۷) مراجعه کنید. ریچارد بی. لی، «تأملاتی در مورد کمونیسم اولیه»، در شکارچی‌یان و گردآورنده‌گان، ویرایش تیم اینگولد، دیوید ریچرز و جیمز وودبرن (نیویورک: برگ، ۱۹۸۸)، ۶۸-۲۵۲.

۷۲. مارکس و انگلس، مجموعه آثار، جلد ۲۶، ۱۳۱-۱۳۲؛ دان، «جایگاه نظم اولیه-اشتراکی در نظریه تاریخ شوروی-مارکسیستی»، ۱۸۰-۱۸۱.

۷۳. هاروکی وادا، «مارکس و روسیه انقلابی»، در شانین، مارکس متأخر و راه روسیه، ۴۳-۴۵.

۷۴. مارکس، «مکاتبات مارکس-زاسولچ»، ۱۰۳، ۱۰۷-۹، ۱۱۸-۲۰.

۷۵. مارکس، «مکاتبات مارکس-زاسولچ»، ۱۱۰-۱۳، ۱۲۰-۲۱.

۷۶. کارل مارکس و فردریک انگلس، «مقدمه بر دومین چاپ روسی مانیفست حزب کمونیست» (۱۸۸۲)، در مارکس متأخر و راه روسیه، ویرایش شانین، ۱۳۹.

۷۷. مارکس و انگلس، مجموعه آثار، جلد ۱، ۲۳۴.

۷۸. چارلز ولفسون، نظریه کار فرهنگ: بررسی مجدد نظریه انگلس در مورد خاستگاه انسان (لندن: انتشارات روتلیج و کیگان پاول، ۱۹۸۲)؛ مارکس و انگلس، مجموعه آثار، جلد ۲۵، ۴۵۲-۶۴.

۷۹. رُزا لوکزامبورگ، آثار کامل، جلد ۱، ویرایش پیترو هیودیس (لندن: ورسو، ۲۰۱۴)، ۱۴۶-۲۳۴.

۸۰. هابسبام، مقدمه‌ای بر مارکس، شکل‌گیری‌های اقتصادی پیشاسرمایه‌داری، ۴۹.

۸۱. درباره چین، رجوع کنید به ویلیام هینتون، فنشن: مستندی از انقلاب در یک روستای چینی (نیویورک: انتشارات مانتلی ریویو، ۲۰۰۸) و لو زینیو، «مدرنیزاسیون به سبک چینی: انقلاب و اتحاد کارگران و دهقانان»، مانتلی ریویو ۷۶، شماره ۹ (فوریه ۲۰۲۵): ۲۲-۴۱. در مورد ونزوئلا، رجوع کنید به جان بِلِمی فاستر، «چاوز و دولت اشتراکی»، مانتلی ریویو ۶۶، شماره ۱۱ (آوریل ۲۰۱۵): ۱-۱۷؛ و کریس گیلبرت، کمون یا هیچ! جنبش اشتراکی ونزوئلا و پروژه‌ی سوسیالیستی آن (نیویورک: انتشارات مانتلی ریویو، ۲۰۲۳).